

## تحکیم سنگرها

(به بهانه‌ی یک نقد)

### مقدمه‌ی انتشار دو متن

چندی پیش وحید اسدی متنی با نام «یک گام به پیش، دو گام به پس» از طریق ایمیل برای من ارسال کرد. متن انتقادی بود به جزوه‌ای که با نام «درباره‌ی سندیکای کارگران شرکت اتوبوسرانی واحد تهران و حومه» در نقد سندیکا نوشته و منتشر شده بود. من پاسخی را در شکل یک مقاله آماده کرده تا به شرط پذیرش قاعده‌ی بحث برای او ارسال کنم. قاعده روشن بود: من پاسخ نوشته‌ی شما را برایتان ارسال می‌کنم در صورت پذیرش فحوای کلام من گفت‌وگوی ما به ثمر نشسته، اما در صورتی که پاسخ من به هر دلیل برایتان قانع کننده نبود، هر دو نوشته بی‌کم‌وکاست منتشر می‌شود یا مباحثه ادامه پیدا می‌کند تا زمانی که به یکی از دو حالت یادشده برسیم؛ یعنی یا قانع شدن یک سو و حصول وحدت یا انتشار بی‌کم‌وکاست مباحث و پایان بحث. دلیل وضع چنین قاعده‌ای نیز روشن است، اگر نتیجه‌ی فرایند بحث توافق نبود، هیچ کدام از طرفین با استفاده از مباحث طرف مقابل کاستی‌های بحثش را زیر به اصطلاح ظرافت‌های ادبی و بازی‌های زبانی پنهان نکنند. لزوم حفظ چنین قاعده‌ای برای هر کس که هدفش روشن کردن حقیقت است آشکار است. این قاعده مانع از آن می‌شود که هر یک از دو طرف در جریان بحث، به گفته‌های خود پیرایه ببندد و فضای بحث را خاکستری کند. بحثی که قرار است در انتهای آن سیاه از سفید و درست از نادرست جدا گردد.

اسدی قاعده را پذیرفت و نوشته‌ی من را دریافت کرد و امروز شد آنچه شد. او از ابتدایی‌ترین قواعد بحث، که خود نیز پذیرفته بود، تن زد و متنی را با نام «یگ گام به پیش، دوگام به پس» منتشر کرد که نسبتش با متنی که برای من ارسال کرده بود همان است که در بند پیش بدان اشاره شد. من امروز می‌توانم و می‌باید که قاعده را اجرا کنم. بدین سبب هر دو متن را منتشر می‌کنم. برای روشن شدن ذهن خواننده، یک نمونه از موارد متعدد دست‌بردن ناروای اسدی در متن نخستش را در اینجا ذکر می‌کنم. او در متن نخست در یک جمله قیاس نامربوطی می‌کند میان شرایط انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و شرایطی که خیزش‌های بی‌پیرایه‌ی دی و آبان در آن رخ داد. من در پیوست پاسخ خود با ذکر مختصری از وضعیت اعتصاب‌ها و سازمان‌های سیاسی و اقتصادی طبقه‌ی کارگر روسیه در حوالی انقلاب ۱۹۰۵ نشان دادم که آن شرایط با شرایط طبقه‌ی کارگر ایران در سال‌های ۹۶ و ۹۸ قابل قیاس نیست. اما اسدی بدون آنکه بحث پیرامون ادعایش را گامی جلوتر ببرد، یعنی بدون آنکه از گفته‌ی خود دفاع کند یا گفته‌ی من را بپذیرد به سادگی این جمله را از متن منتشرشده‌ی خود حذف کرد. همین یک مورد می‌تواند نشان دهد که او تا چه حد در رعایت اصول مباحثه نامسئولانه برخورد کرده است.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> این جمله‌ای است که از متن حذف شده است: «این استدلال روزبه راسخ نمی‌تواند به ما بگوید که چرا همچون رفتار بلشویک‌ها در انقلاب ۱۹۰۵، با وجود عدم تشکل‌یابی کافی پرولتاریا اما همچنان ورود به مبارزه‌ی خیابانی را حاوی تجربیات طبقاتی برای طبقه‌ی کارگر نمی‌دانیم.»

هرچند خواننده‌ی هوشیار به تفاوت متن نخستین اسدی و متن اصلاح‌شده‌ی آن پی‌می‌برد و سره را از ناسره تشخیص می‌دهد، می‌توان با تفصیل به تفاوت‌های دو متن اسدی پرداخت و نشان داد که کلام او همان است که بود و تنها پیرایه‌هایی به آن بسته شده. اگر فرصتی دست داد من نیز به سهم خود در این راستا خواهم کوشید، اما به تلاش‌هایی از سنخ تلاش «وحید اسدی» که برای اثبات مدعای خود سیاه و سفید را به هم می‌آمیزد پاسخی نخواهم داد.

در ادامه و در دلبخش متمایز، نخست متن «تحکیم سنگرها (به‌بهانه‌ی یک نقد)» و سپس متن «یک گام به پیش، دو گام به پس»، هر دو در قالبی که پیش‌تر نوشته شده‌اند، می‌آیند. در سراسر متن بنا به ضرورت، به مقاله‌های پیشین خود رجوع کرده‌ام یا از متون دیگری که به توضیح و تکمیل بحث کمک می‌کرده‌اند یاری گرفته‌ام. از آنجا که اسدی در نسخه‌ی اولیه‌ی نوشته‌اش در مواردی به اشتراک نظرش با نویسنده‌ی این سطور اشاره کرده بود، ضروری دیدم که نظر خود درباره‌ی زمینه‌های بحث توضیح دهم و از جانب خود به نقاط عزیمت صحیح اشاره کنم.

از آن جایی که قاعده‌ی گفت‌وگو دست بردن در متن را مجاز نمی‌کند، بر خود می‌دانم که خواننده را از یک ارزیابی ناراست در متن خویش آگاه سازم. اسدی را در متن رفیق منتقد خطاب کرده‌ام، در جایی هم از «تمایل مبارزاتی رفیق» (همان منتقد) سخن گفته‌ام. اگر امروز می‌نوشتیم او را بیش از منتقد نمی‌خواندم. بدگمان نبودن، خوش‌بینی، منجر به این ارزیابی نادرست شد.

روزبه راسخ

roozbeh.rasekh@outlook.com

## تحکیم سنگرها

(به بهانه‌ی یک نقد)

### فهرست موضوعات

- مقدمه ..... ۲
۱. پرولتاریا طبقه‌ای در جامعه‌ی مدنی که طبقه‌ای از جامعه‌ی مدنی نیست. .... ۲
۲. «مبارزه‌ی کمونیستی» یا «روی‌آوری به جنبش کارگری» ..... ۸
۳. خیزش‌های بی‌پیرایه و افول و عروج جنبش کارگری ..... ۱۶
- ۳/۱. افول و عروج جنبش کارگری
- ۳/۲. دی ۹۶ و آبان ۹۸
۴. کدام پرسش، حزب کمونیست یا سبک کار؟ ..... ۲۱
۵. شرط لازم یا کافی، یک اشتباه منطقی ..... ۲۴
۶. عقب‌گرد به نظریه‌ی دولت نامتعارف ..... ۲۸
- پیوست: انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و وضعیت اردوی طبقه‌ی کارگر ..... ۲۹
- (۱) میزان اعتصابات اقتصادی و سیاسی
- (۲) سازمان‌های اتحادیه‌ای طبقه‌ی کارگر
- (۳) سازمان‌های سیاسی طبقه‌ی کارگر

به هدف پاسخ به نوشته‌ی «یک گام به پیش دو گام به پس»، در گام نخست، می‌کوشیم بنیان‌های نظری نوشته را واکاوییم. این واکاوی را در جهتی پیش می‌بریم که رفیق منتقد مسئله‌ی کانونی نوشته‌اش قرار داده است، یعنی حزب کمونیست. سپس با مروری بر مفاهیمی که مبارزه‌ی کمونیستی را در برابر لیبرالیسم کارگری توضیح و تشریح می‌کنند، می‌کوشیم فاصله‌ی آنچه رفیق «روی‌آوری به جنبش کارگری» می‌نامد را از نظرگاه صحیح کمونیستی نشان دهیم. در گام بعد و از پس نشان دادن برداشت نادرست رفیق از سبک کار کمونیستی در جنبش کارگری به برداشت نادرست رفیق از واقعیت مبارزه‌ی کارگران می‌پردازیم و نشان می‌دهیم که بی‌دقتی رفیق در رصد کردن واقعیت در کنار بی‌دقتی وی در فهم درست سبک کار کمونیستی به تحلیل نادرست از دی و آبان راه برده است. در ادامه نشان می‌دهیم که رفیق منتقد با فاصله گرفتن از بحث درباره‌ی یکی از بغرنج‌ترین مسائل مبارزه‌ی طبقاتی، یعنی بحث درباره‌ی سبک کار، بحث بنیادی‌تری را به میان می‌کشد که از بُن در بحث ما پیش فرض گرفته شده بود، یعنی بحث ضرورت حزب کمونیست. تنها پس از این است که نشان می‌دهیم حتی در این بحث نیز رفیق منتقد با یک اشتباه منطقی نسبتی ناروا به مقاله‌ی «درباره‌ی سندیکای کارگران شرکت اتوبوسرانی واحد تهران و حومه» می‌دهد. ارتباط این نسبت ناروا به مباحثی که در بخش نخست مطرح کردیم و کشف انحراف نویسنده‌ی منتقد را به خواننده وامی‌گذاریم و در گام نهایی نشان می‌دهیم که چه‌طور آشفتگی نظری بحث‌های رفیق وی را وامی‌دارد تا هم کلام جریان اصلاح‌طلبی شود.

## ۱. پرولتاریا طبقه‌ای در جامعه‌ی مدنی که طبقه‌ای از جامعه‌ی مدنی نیست.

رفیق منتقد می‌نویسد: «در مناسبات تولید سرمایه‌داری، روابط اجتماعی در نسبت با روند گردشی سرمایه در سپهر اجتماع انسانی بازآرایی می‌شوند... روندی که کل این روابط اجتماعی را با ارجاع به ذات درونی‌اش بازآرایی می‌کند.» یعنی روابط اجتماعی در نسبت با روند گردش و با ارجاع به ذات درونی آن بازآرایی می‌شوند. اگر فرض کنیم که نزد منتقد ذات درونی گردش روابط تولیدی است، این گزاره را خواهیم داشت: «روابط اجتماعی در نسبت با گردش و با ارجاع به روابط تولیدی بازآرایی می‌شوند». شاید بتوان جمله‌ی رفیق را بیان دیگری از این جمله‌ی مارکس و انگلس در ایدئولوژی آلمانی دانست: «افراد معینی که به شکل تولیدی معینی فعال هستند وارد روابط اجتماعی و سیاسی معینی می‌شوند». منتقد اما قصد داشته است گزاره‌ی یادشده را با مطرح کردن گردش تدقیق کند، اما این تدقیق را پی‌نگرفته و رها کرده. ما تلاش می‌کنیم آن تدقیق را به صحنه بازگردانیم.

در سرمایه‌داری روابط اجتماعی نه همچون روابط بی‌واسطه اجتماعی میان انسان‌ها بلکه به شکل «روابط شی‌گون بین انسان‌ها و روابط اجتماعی بین اشیاء» جلوه می‌کند و در واقع نیز هست. انسان‌ها تنها از طریق روابط میان کالاها میان خودشان رابطه برقرار می‌کنند. قوانین میان کالاها قوانین میان انسان‌ها را وضع می‌کند. این روابط کالایی تحت قانون ارزش جامعه‌ای می‌آفریند، که «قلمرو منحصر به فرد آزادی، برابری، مالکیت و بنثام» است. «مبادله‌ی ارزش‌های مبادله‌ای بنیان واقعی تمام آزادی و برابری است. همانند ایده‌های محض، آن‌ها صرفاً تجلی ایده‌آلیزه‌شده‌ی این بنیان‌ها هستند.» این روابط مادی حقوقی را می‌سازند که دولت آن‌ها را به رسمیت می‌شناسد. این همان شناسایی حقوق بشر به وسیله‌ی دولت معاصر است: «لیبرال در گفتارش استدلالی می‌کند که در آن نتیجه را در مقدمه به شکل حق جاگذاری کرده است. از این رو در گفتار هیچ نمی‌کند جز بیان آنچه وجود داشته است. همچنین لیبرال در کردارش قانونی تصویب

می‌کند که در آن حقی که پیشاپیش موجود بوده به رسمیت شناخته می‌شود، از این رو در عمل نیز هیچ نمی‌کند جز رسمیت دادن به آنچه وجود داشته است.» آن مضمون مادی و این شکل سیاسی را جامعه‌ی مدنی و دولت یا جامعه‌ی مدنی و جامعه‌ی سیاسی نامیده‌اند، که گفتار و کردار لیبرال در آن چیزی جز تثبیت آنچه پیش‌تر وجود داشته نیست. به عبارتی مضمون مادی حقی را وضع می‌کند که دولت سیاسی آن را به رسمیت می‌شناسد، کنشگر لیبرال نیز آن را در گفتار و در کردارش چونان امری از پیش داده شده و به عنوان حقوقی جهانشمول در نظر دارد.<sup>۲</sup>

این همه‌ی تحلیل مارکس در فهم ارتباط ماتریالیستی میان جامعه‌ی مدنی و جامعه‌ی سیاسی نیست. اما تا همین جا نیز یک گام از تمام متفکرین هم‌عصر خود و البته تمام لیبرال‌های پسین به پیش برداشته است. این گام نشان دادن این است که جامعه‌ی مدنی و دولت مضمون و شکل امر واحدی هستند. فاش شدن رابطه‌ی دوگانه‌ی جامعه‌ی مدنی و دولت سیاسی بستر سیاست‌ورزی لیبرالیسم را، سیاست‌ورزی‌ای که گاهی به این سو و گاهی به آن سو خم می‌شود، فاش می‌سازد. این گام را مارکس و انگلس در همان اوان فعالیتشان برداشته بودند و هر چه به پیش می‌رفتند آن را تدقیق می‌کردند. استنباط ماتریالیستی از تاریخ که در ایدئولوژی آلمانی هنوز در آغاز راه است و در سرشت‌بتواری کالا و راز آن، یا فصل اول سرمایه، و فوئرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان بالیده شده و قوام می‌یابد.

اما گامی دیگر رو به پیش. مارکس مدعی است که در اعلامیه‌ی حقوق بشر و حقوق شهروند «انسان نه به‌عنوان شهروند که به‌عنوان بورژوا است که انسان واقعی و حقیقی شمرده می‌شود». اما این چه‌طور ممکن است؟ مگر نه اینکه قانون میان کالاها، یعنی قانون ارزش، قوانین میان انسان‌ها را وضع کرده، این دیگر بورژوا یا پرولتر سرش نمی‌شود؛ قانون قانون صاحبان کالا است. اگر در سرمایه‌ی مارکس به دنبال پاسخ بگردیم، او به ما می‌گوید: «در واقع، قلمرو گردش یا مبادله‌ی کالا ... همان بهشت حقوق طبیعی بشر است. ... [اما] با ترک قلمرو گردش ساده یا مبادله‌ی کالا که ... نظرات، مفاهیم و معیارهای عوام‌پسندانه ... برای قضاوت درباره‌ی جامعه‌ی سرمایه و کار مزدگیری از آن اقتباس [می‌شود]» وضع به گونه‌ی دیگری خواهد بود. در قلمرو گردش ساده‌ی کالاها، از آنجاکه روابط میان انسان‌ها در واقع روابط میان کالاهاست، افراد خریدار و فروشنده هستند. اما روابط کالایی تنها نقطه‌ی آغاز روابط تولید سرمایه‌داری است.<sup>۳</sup> در روابط تولید سرمایه‌داری انسان‌ها صرفاً خریدار یا فروشنده نیستند. برخی چیزی برای فروش ندارند مگر، نیروی کارشان. بنابراین در روابط تولید سرمایه‌داری در یک نقطه‌ی مشخص (گویی در برابر در کارخانه)، افراد مالک نیروی کار یا فروشنده‌ی آن و صاحب پول یا خریدار آن - یعنی کارگر و سرمایه‌دار - هستند. این تنها مبادله‌ای است که در آن خریدار و فروشنده هر دو از حقی دفاع می‌کنند که مهر قانون مبادله در پای آن حک شده است: «حق در برابر حق ... میان دو حق برابر زور فرمان می‌راند».<sup>۴</sup> اینجاست که پرولتاریا عضوی در جامعه‌ی مدنی است که در نزاعش با سرمایه‌دار نمی‌تواند به حقی استناد کند که از آن روابط بنیادین آن جامعه برآمده است. اینجاست که پرولتاریا «طبقه‌ای در جامعه‌ی مدنی

<sup>۲</sup> آنچه در این بند خلاصه‌وار مطرح شد را از «نقد لیبرالیسم کارگری» ص ۶-۷، «دولت نزد مارکس و انگلس» ص ۴۹-۵۱ و ۸۱-۸۲ و «راه نو با مفاهیم کهنه سنگ‌فرش نمی‌شود» ص ۱-۳ برگرفته‌ایم. تمام گفتاوردها نیز از همین سه منبع است.

<sup>۳</sup> «گردش کالاها نقطه‌ی آغاز سرمایه است.» سرمایه، جلد نخست، ص ۱۷۷. دقت داریم که اینجا از گردش کالاها سخن می‌گوییم؛ نه از روند گردش سرمایه.

<sup>۴</sup> دقت داریم که این گزاره مربوط به ارزش نیروی کار نیست بلکه مربوط به ارزش اضافی‌ای است که در فرایند تولید آفریده می‌شود. رجوع کنید به سرمایه، جلد نخست.

است که طبقه‌ای از جامعه‌ی مدنی نیست»<sup>۵</sup>. پرولتاریا تا آنجا که فروشنده‌ی کالا است، طبقه‌ای در جامعه‌ی مدنی است، پرولتاریا از آنجا که فروشنده‌ی نیروی کار است طبقه‌ای از جامعه‌ی مدنی نیست.<sup>۶</sup>

پس روابط تولیدی روابط میان انسان‌ها را وضع می‌کنند، تا آنجا که انسان‌ها خریدار و فروشنده هستند در قالب دوگانه‌ی واحد جامعه مدنی و دولت و تا آنجا که خریدار و فروشنده‌ی نیروی کار هستند در قالب دوگانه‌ی آشتی‌ناپذیر پرولتاریا و بورژوازی. الگوی نسبتی که میان این دو دوگانه، یعنی نسبت میان جامعه‌ی مدنی و دولت با بورژوازی و پرولتاریا، برقرار است را، بیش از هر جای دیگری، باید در تز چهارم درباره‌ی فوئرباخ سراغ گرفت. اما چگونه؟ بیرون کشیدن کار اضافی از طبقه‌ی کارگر فرایندی است که در شکل فروش نیروی کار آغاز می‌شود. یعنی نسبت میان بورژوا و پرولتر در مبادله‌ی کالای نیروی کار برقرار می‌شود. مضمون که استثمار است در شکل مبادله‌ی برابرها متجلی می‌شود. به عبارت دیگر جامعه‌ی طبقاتی در شکل جامعه‌ی مدنی و دولت پدیدار می‌شود. می‌دانیم که پدیدار کذب نیست، سایه روشن حقیقت و فریب است. حال اگر به جمله‌ی منتقد بازگردیم، اینکه روابط اجتماعی در نسبت با گردش و با ارجاع به روابط تولیدی بازآرایی می‌شوند تنها به این معنی صحیح است: رابطه‌ی تولیدی سرمایه روابط اجتماعی و سیاسی میان انسان‌ها را وضع می‌کند؛ به گونه‌ای که دوگانه‌ی آشتی‌ناپذیر بورژوا و پرولتر که در پدیدارشان به شکل دوگانه‌ی واحد جامعه‌ی مدنی و دولت متجلی می‌شود بنیان مادی حکم «پرولتاریا ناعضو جامعه‌ی مدنی است» را می‌سازد.<sup>۷</sup>

از این رو، همین جا روشن می‌شود که آنچه رفیق منتقد پرتکرار غلط فاحش سیاسی می‌خواند چیزی نیست جز آنچه مارکس به می‌آموزد، به این مساله باز می‌گردیم. اما فعلاً ادامه می‌دهیم. رفیق منتقد پس از رها کردن آن تدقیقی که حرفش رفت، بی‌مقدمه و استدلال نتیجه می‌گیرد که «این امر برسازنده‌ی ساختاری است که وارونگی چیزهاست»<sup>۸</sup>، ساختاری که با خطابیدن سوژه‌ی سرمایه‌داری را وضع می‌کند. این ساختار و سوژه می‌شود استدلالی برای این گزاره که «جامعه‌ی مدنی بیان خود را در عادی‌ترین امور هر روزه و بدیهی‌ترین سیاست‌ورزی‌ها به سادگی پیدا می‌کند». گزاره‌ی رفیق چنین است: بازآرایی روابط اجتماعی در نسبت با گردش و با ارجاع به روابط تولیدی، برسازنده‌ی ساختاری است که سوژه‌ی سرمایه‌داری را وضع می‌کند، از این رو جامعه‌ی مدنی (دقیق‌تر حقوق بورژوازی) در امور روزمره بیان می‌یابد.<sup>۹</sup> برای اینکه بتوانیم روشن‌تر این حکم را دریابیم اجازه دهید ادامه دهیم.

---

<sup>۵</sup> کارل مارکس، گامی در نقد فلسفه حق هگل، ترجمه‌ی مرتضی محیط، نشر اختران، ۱۳۹۸، ص ۷۰. **تاکید** از ماست.  
<sup>۶</sup> آنچه در این بند خلاصه‌وار مطرح شد را از «نقد لیبرالیسم کارگری» ص ۸-۱۰، «دولت نزد مارکس و انگلس» ص ۳۵ و «راه نو با مفاهیم کهنه سنگ‌فرش نمی‌شود» ص ۳-۴ برگرفته‌ایم. تمام گفتاوردها نیز از همین سه منبع است.

<sup>۷</sup> در «دولت نزد مارکس و انگلس» رابطه‌ی میان دوگانه‌ی واحد جامعه‌ی مدنی و دولت با دوگانه‌ی آشتی‌ناپذیر بورژوا و پرولتر در قالب نظریه‌ی دولتی که تنها توصیف پدیدار می‌کند و نظریه‌ی دولتی که از قیل ارتباط ذات و پدیدار دست‌به‌کار توضیح می‌شود بررسی شده است. آنجا نشان داده شده که روابط طبقاتی به چه شکل خود را در وهله‌های سیاست پدیدار می‌کنند. همچنین پیش از آن در نقد لیبرالیسم کارگری در ص ۱۰-۱۳ به رابطه‌ی میان این دو دوگانه از قیل پرداختن به خرید و فروش نیروی کار اشاره شده بود. آنچه در این بند آمد مبتنی بر این مباحث بود.

<sup>۸</sup> **تاکید** از ماست.

<sup>۹</sup> در بند پیشین درباره‌ی رابطه‌ی میان آن دو دوگانه توضیح دادیم. رفیق مدعی است که جامعه مدنی در امور روزمره بیان خود را پیدا می‌کند چراکه ساختار سرمایه سوژه‌ی سرمایه‌داری را وضع می‌کند، آن هم بدون هیچ‌گونه تعیین طبقاتی. اگر رفیق برای این حکم استدلالی آورده بود ما نیز می‌توانستیم بیشتر وارد بحث شویم. اما فعلاً تنها حکم او را داریم؛ و البته نتیجه‌ی آن را. وقتی که تعیین طبقاتی به اصطلاح سوژه‌ی سرمایه‌داری کنار گذاشته شد، ایمان/علم جای آن را می‌گیرد.

رفیق می‌نویسد: « پرولتاریا در قامت اتم‌واره‌ها درون جامعه‌ی مدنی است. درست است، به شرط آنکه بگوییم: پرولتاریا تا آنجا که فروشنده‌ی کالا است. او ادامه می‌دهد: « جامعه‌ی مدنی ... در بازتولیدش، بیان اتم‌واره‌هایی را یافته که سرجمع آن‌ها را به‌عنوان اجتماع جا می‌زند. ... در بازتولید این بیان اتم‌واره از اجتماع، برای حفظ قوام‌واره‌ی نگاه‌دارنده‌ی این اتم‌ها در کنار هم، که تصادمات ناشی از تضاد بنیادین کار و سرمایه را تا حد ممکن تخفیف دهد، همه‌چیز کسوت قوانین برابری را بر تن می‌کنند که میان تمام "انسان‌های گرگ انسان" یا تمام "حقوق‌های برابر تا حدّ تزییع حقّ دیگری" حکم‌رانی می‌کند.». به گمانم مبتنی بر توضیحی که دادیم روشن است که پدیدار (همه‌چیز در کسوت قوانین برابر) تضاد بنیادین کار و سرمایه یا تصادمات ناشی از آن را تخفیف نمی‌دهد، بلکه تضاد را پنهان می‌کند و تصادمات ناشی از آن را دیگرگون جلوه می‌دهد. رفیق ادامه می‌دهد: « سمت کار در تضاد بنیادین ... با فشاری که بر حیات‌اش حس می‌کند، همچنان بر اساس حقّ شهروندی، تصادماتی با بورژوازی پیدا می‌کند و نه لزوماً با مناسبات بورژوازی. این تصادماتی است که همیشه در سرمایه‌داری وجود داشته و وجود خواهد داشت. ... دولت و جامعه‌ی مدنی با نضح دادن به سطوحی از عقلانیت "برای" سرمایه تلاش دارند ... که تضاد بنیادین در سطح سیاست روزمره بی‌میانجی بروز نکند، اما بحران در سرمایه همیشه سرآخر هم تضاد را رو می‌آورد و هم پوسته‌ی عقلانی آن را دچار شکاف می‌کند. تا زمان بحران هم کم نیست تصادمات خودبه‌خودی که در طی فرآیند تولید و در تضادهای بازتاب‌یافته‌ی دیگر در سراسر حیات اجتماعی ذیل سرمایه‌داری؛ این مبارزه‌ی پرولتاریا نطفه‌ی اقتصادی دارد. « اجازه دهید تا نقشی را که رفیق به دولت نسبت داده نیز ببینیم تا بتوانیم گفته‌های او را جمع‌بندی کنیم: «چه دولت و چه امپریالیسم، هر دو نسبت‌های مشخصی با جامعه‌ی مدنی دارند که تعاملی و دو سویه است؛ دولت آمده تا بیان نهادی-سیاسی جامعه‌ی مدنی باشد، اما پیوستار این جامعه‌ی مدنی را مضمول عقلانیتی می‌کند که در خود سرمایه نمی‌توانست موجود باشد؛ تصویر به‌ظاهر مستقل دولت از این جا بیرون می‌زند. خودبخودی سرمایه پیش می‌رود تا ۲۴ ساعت را هم استثمار کند، ولی به دیوار واقعیت برمی‌خورد و اینجا دولت در قامتی نمادین پدید می‌آید تا جامعه‌ی مدنی بیاید تا سرمایه بیاید.»

کل صحبت رفیق تا بدین جا این است که: بازآرایی روابط اجتماعی در نسبت با گردش و با ارجاع به روابط تولیدی، برساننده‌ی ساختاری است که سوژه‌ی سرمایه‌داری را وضع می‌کند، از این رو جامعه‌ی مدنی (دقیق‌تر حقوق بورژوازی) در امور روزمره بیان می‌یابد. در جامعه‌ی مدنی برای حفظ قوام‌واره‌ی نگاه‌دارنده‌ی این اتم‌ها در کنار هم همه‌چیز کسوت قوانین برابری را بر تن می‌کند، این امر تصادمات ناشی از تضاد بنیادین کار و سرمایه را تخفیف می‌دهد. سمت کار بر اساس حق شهروندی تصادماتی با بورژوازی پیدا می‌کند، تصادماتی که همیشه در سرمایه‌داری وجود دارد، دولت، که بیان نهادی-سیاسی جامعه‌ی مدنی است، عقلانیتی برای سرمایه نضح می‌دهد، که در خود سرمایه نمی‌توانست موجود باشد، که در برابر خودبه‌خودی سرمایه برای استثمار می‌ایستند تا جامعه مدنی و سرمایه بیایند. حالا منظور رفیق از آن ساختار روشن‌تر شده است، و نزدیکی آن به فهم لیبرالی از جامعه‌ی مدنی و دولت نیز عیان‌تر. ساختار سرمایه‌داری در قالب جامعه‌ی مدنی اتم‌واره‌ها را در قالب حقوق شهروندی به یکدیگر پیوند می‌دهد و دولت عقلانیتی برای سرمایه نضح می‌دهد تا جامعه‌ی مدنی بیاید. این تصور تفاوت‌چندانی با تصور لیبرالی ندارد، تنها یک ساختار سرمایه به آن اضافه شده است. تضاد بنیادین کار و سرمایه هم که ذکرش رفته است، نقشی ایفا نمی‌کند، تنها تصادمات تخفیف‌یافته‌ی

ناشی از آن بر اساس حقوق شهروندی حل و فصل می‌شود.<sup>۱۰</sup> نتیجه می‌شود اینکه جامعه‌ی مدنی که پرولتاریا نیز طبقه‌ای از آن است در قالب حقوق شهروندی در پیوندی قرار می‌گیرند که بر فراز آن دولتی قرار دارد. این اصل اساسی لیبرالیسم است: «کارگران نیز، که صاحب کالایی مگر نیروی کار خویش نیستند، از این قاعده مستثنی نمی‌شوند. اما خرید و فروش نیروی کار بین سرمایه‌دار و کارگر وهله‌ای است که در آن کذب جامعه‌ی مدنی نمایان می‌شود، وهله‌ای که اگر بگوییم لیبرالیسم تماماً تلاشی است برای پنهان کردن آن گزافه نگفته‌ایم.»<sup>۱۱</sup> به اشتباهات این تقریر را تا اینجا جابه‌جا اشاره کردیم اما نتایجی که از این تقریر اشتباه گرفته می‌شود تعیین‌کننده‌تر و قابل‌ملاحظه‌تر است. زمانی که پایه‌ی مادی نفی جامعه‌ی مدنی در بیانی ساختارگرایانه انکار می‌شود، زمانیکه سوژگی پرولتاریا انکار می‌شود، رفیق برای تن زدن از این انکار دست به کار می‌شود.

رفیق به عنوان خلاصه‌ی بحثش می‌نویسد: «خلاصه آن که فقط با علم کمونیسم می‌توان وارونگی این جامعه را تماماً نشان داد؛ ... این [نشان دادن وارونگی] عملی قطعاً و لزوماً عملی سیاسی خواهد بود که می‌خواهد موضع‌گیری‌اش هر لحظه در جهت منافع پرولتاریا در مبارزه طبقاتی باشد. این‌ها نه مبتنی بر سوژه-شهروند جامعه‌ی بورژوازی تکوین‌یافته بر منفعت اقتصادی، بلکه مبتنی بر سازواره‌ای است که سوژه‌ها را مبتنی بر منفعت تاریخی پرولتاریا و پراتیک در جهت آن بازآرایی می‌کند و سوژه‌هایی برمی‌سازد که تا دم‌مرگ علیه بورژوازی برزمند: یعنی حزب کمونیست.» بخش اول گفته‌ی رفیق را تنها برای این آوردیم که شاکله‌ی گفتاورد به هم نریزد، اما بخش مورد بحث همان است که با خط تاکید مشخص کرده‌ایم. نظر رفیق را درباره‌ی ساختار و سوژه‌ی سرمایه‌داری دیدیم، با آن نظر می‌توان بیشتر از این مجادله کرد، اما گفتیم نتیجه‌ای که رفیق می‌گیرد مهم‌تر است. او می‌گوید نشان دادن وارونگی که عملی سیاسی است مبتنی است بر سازواره‌ای که سوژه‌ها را مبتنی بر منفعت تاریخی پرولتاریا و پراتیک در جهت آن بازآرایی می‌کند. کدام ساختار این سوژه‌ها را از قبل خطابیدن وضع می‌کند؟ حزب کمونیست! یعنی از یک سو ساختار سرمایه‌داری سوژه‌ی جامعه‌ی لیبرالی مبتنی بر حقوق لیبرالی را وضع می‌کند، از سویی دیگر ساختاری! به نام حزب کمونیست سوژه‌ی مبتنی بر منفعت تاریخی پرولتاریا را. اگر منظور آن از ساختار و سوژه سطحی‌ترین معنای آن نباشد، دشوار بتوان این حرف را حتی فهمید. زمانیکه مبتنی بر فرضی ساختارگرایانه پایه‌ی مادی نفی جامعه‌ی مدنی از دستگاه تحلیل رفیق حذف می‌شود و وی می‌کوشد مبتنی بر همان فروض پایه‌ای برای نفی جامعه‌ی مدنی احیاء کند، حزب کمونیست در قالب ساختار برساننده‌ی سوژه ظاهر می‌شود.

این استدلال را به پای هیچ چیز نمی‌گذاریم مگر تمایل مبارزاتی رفیق، که به باور ما ستودنی است. اما می‌خواهیم کمی دیگر در این باره سخن بگوییم تا نشان دهیم که مشکل از کجا ناشی می‌شود. گفتیم که رفیق پرتکرار آن آموزه‌ی مارکس را غلط فاحش سیاسی نامیده است. او می‌نویسد: «پرولتاریا هم بخشی از این روابط (روابطی که مبتنی بر منطق سرمایه‌بازسازی می‌شود) است و نمی‌توان آن را جدا از آن تصور کرد. اگر به پرولتاریا چنین جایگاه منطقی جداافتاده را

<sup>۱۰</sup> امیدوارم که جمله‌ی «این مبارزه‌ی پرولتاریا نطفه‌ی اقتصادی دارد» را اشتباه برداشت نکرده باشم. اگر برداشت اشتباهی کرده‌ام ایراد نگارشی جمله مسبب آن بوده است.

<sup>۱۱</sup> رجوع کنید به «نقد لیبرالیسم کارگری»

اختصاص دهیم بی تعارف آن را بدل به تجریدی جدا از مفهوم مبارزه طبقاتی ساخته ایم.»<sup>۱۲</sup> توضیحی که مارکس از روابط تولیدی و نسبت آن با دوگانه‌های جامعه‌ی مدنی-دولت و بورژوا-پرولتر می‌دهد را از نظر گذراندیم و دیدیم که مبتنی بر آن پرولتاریا در جایگاهی منطقی! که از مفهوم مبارزه‌ی طبقاتی مجرد شده باشد قرار نمی‌گیرد. اما منظور رفیق کمی بعدتر روشن‌تر می‌شود. او می‌نویسد: «برای بیرون ماندن از آن [جامعه‌ی مدنی] نیاز به سیاستی است که هر دم این بیرون ماندن را در روند مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا حکم و اصلاح کند». حالا مساله کمی روشن‌تر می‌شود. مساله از جانب مارکس و لنین اینگونه طرح می‌شود: مارکس می‌گوید، پرولتاریا به سبب جایگاهش در فرایند تولید وارد مبارزه می‌شود. لنین تاکید می‌کند، حزب این مبارزه را رهبری می‌کند تا پرولتاریا در حین حرکت به فهم درستی از جایگاهش در فرایند تولید برسد و لغو آن را خواستار شود. حزب ریشه در بنیاد هستی‌شناختی پرولتاریا دارد. به همین سبب هر دستگاہی که آن بنیاد هستی‌شناختی را انکار کند، لاجرم به ورطه‌ی تعاریف فرقه‌ای از حزب دچار می‌شود.

تلاش رفیق را مرور کنیم، ابتدا سرمایه‌داری ساختاری می‌شود که از قبل خطابیدن پرولتاریا را سوژه‌ی سرمایه‌داری می‌کند که درگیر مبارزات خودبه‌خودی است، این از پرولتاریا، سپس تضاد بنیادین کار و سرمایه از امری واقعی در روابط تولیدی تبدیل می‌شود به صرفاً موضوع دانشی که قرار است به‌شکلی سیاسی عملی گردد، بدین طریق طبقه‌ی کارگر که ریشه در این تضاد بنیادین جامعه دارد کنار گذاشته می‌شود و جای آن را حزب کمونیست که صاحب این دانش است می‌گیرد. بدین طریق سوژه‌ی بنیادین مبارزه، نیرویی عینی به نام طبقه‌ی کارگر، از صحنه رخت بسته و جای آن را حزب کمونیست در قامت ساختاری می‌گیرد که سوژه‌های سیاسی را وضع می‌کند که بیرون از جامعه‌ی مدنی هستند.<sup>۱۳</sup> این حاصل احکام نظری رفیق است.

«حزب کمونیست بخشی از طبقه‌ی کارگر است. وجه تمایز حزب کمونیست از طبقه‌ی کارگر در این است که حزب کمونیست تصویر روشنی از مسیر تاریخی حرکت طبقه‌ی کارگر به عنوان یک کل واحد دارد و می‌کوشد در هر پیچ و خم این مسیر نه از منافع گروه‌ها و صنف‌های جداگانه، بلکه از منافع طبقه‌ی کارگر به‌طور کلی دفاع کند.»<sup>۱۴</sup> اینکه تشخیص این منافع در شرایط انضمامی مبتنی بر دانش انباشته‌ی حزب است ربطی به بازآرایی سوژه‌ها توسط حزب کمونیست مسلح به علم کمونیسم که شما گفته‌اید ندارد. اجازه دهید از نوشته‌ای گفتاورد بیاوریم که احتمالاً شما نیز آن را بیسندید و این بحث را پایان دهیم:

«لنین در «چه باید کرد» می‌گوید: «آیا نقش [سازمان] غیر از این است که روحی باشد که نه فقط بر فراز نهضت خودبه‌خودی پرواز کند، بلکه [نهضت] را به سطح برنامه‌ی خود نیز ارتقاء دهد؟ نقش [سازمان] این نیست که از دنبال

---

<sup>۱۲</sup> او می‌نویسد: «پرولتاریا نه مطرود پدیدار واقعی جامعه‌ی مدنی، بلکه پایه‌ی سازنده‌ی اجتماع و به‌تبع منطقاً عنصری از جامعه‌ی مدنی است ... نباید پرولتاریا را در تجریدی صرف به جای گاهی برکشید که مفهوم پرولتاریا در تولید سرمایه‌داری را در تناقض با واقعیت ایدئولوژیک سرمایه قرار دهد.» به خودی خود اینکه این جمله‌ی نویسنده «پرولتاریا عنصری از جامعه‌ی مدنی است» به‌صراحت مخالف نوشته‌ی مارکس است ایرادی ندارد، اما ارائه‌ی آن بدون استدلالی درخور ...

<sup>۱۳</sup> کمی بعدتر در همان پاراگرافی که گفتاورد قبلی از آن آورده شده است رفیق می‌نویسد «کار کارگری اساس مبارزه‌ی کمونیست‌ها است، اما به‌هیچ‌عنوان ضمانتی سیاسی برای بیرون افتادن پرولتاریا از ذیل مناسبات بورژوازی نمی‌دهد». امیدوارم رفیق این جمله‌ی مارکس، پرولتاریا به عنوان «طبقه‌ای در جامعه مدنی که طبقه‌ای از جامعه‌ی مدنی نیست»، را بیرون افتادن پرولتاریا از ذیل مناسبات بورژوازی تعبیر نکرده باشد. هر چند در کل متن رفیق چنین سوبه‌ای وجود داشت اما ما آن را نادیده گرفتیم، تا سطح بحث نزول نکند.

<sup>۱۴</sup> تز نخست از «تزهایی درباره‌ی نقش حزب کمونیست در انقلاب پرولتری»، مصوب دومین کنگره‌ی بین‌الملل کمونیستی در سال ۱۹۲۰

نهضت گام بردارد: در بهترین موارد این برای نهضت بی‌فایده و در بدترین موارد بسیار و بسیار مضر است». و چند سطر پایین‌تر می‌افزاید: «جریان خودبه‌خودی توده از [سازمان]، آگاهی فراوانی را طلب می‌نماید. هر قدر که اعتلاء خودبه‌خودی توده بیشتر باشد، هر قدر که نهضت دامنه‌دارتر بشود، همانقدر هم لزوم آگاهی فراوان خواه در کار نظری، خواه در کار سیاسی و خواه در کار تشکیلاتی برای [سازمان] با سرعت خارج از تصوری افزایش می‌یابد». اشاره‌ی لنین، بیانی از همدستی مضاعف میان سازمان و پرولتاریاست. سازمان در راهبری نهادمند و مقصودمدار خود در هروهمه به امر طلب توده سازمان می‌یابد تا بتواند توده را در جریان بالیدن سیاسی او گامی به‌پیش بکشد، و از این راه در برآمدن طلب بعدی توده مشارکت کند. از سوی دیگر سازمان را چاره‌ای جز این نیست که در سازمان‌یافتن خود شکل بعدی آگاهی توده را اجابت کند تا از نهضت جا نماند، دنباله‌رو آن نباشد و بتواند نقش خود را در جایگاه موضع راهبری نهادمند و مقصودمدار توده ادا کند. پس سازمان توأمان که باید پرولتاریا را «تا سطح برنامه‌ی خود ارتقاء دهد»، خود در نسبت با مقدورات و مقدرات پرولتاریا در جایگاهی وضع می‌شود که توان «راهبری تمام نهضت را» داشته باشد.<sup>۱۵</sup>

تذکر این نکته بسیار حیاتی است که تا اینجا ما حرفی پیرامون مبارزه‌ی اقتصادی و مبارزه‌ی سیاسی نزده‌ایم. به این در بخشی دیگر می‌پردازیم. این تنها مباحثه‌ای نظری بود مبتنی بر بخشی از نوشته‌ی رفیق که آن را «صفر سیاسی سرمایه» نامیده بود، البته تا آنجا که لازم بود به دیگر بخش‌های نوشته نیز رجوع کردیم، اما هدف تنها روشن کردن نظر رفیق در همان بخش یادشده بود. قبل از سخن گفتن درباره‌ی مبارزه‌ی اقتصادی و مبارزه‌ی سیاسی و بررسی درستی برداشت رفیق از متن مورد انتقاد ضروری است به آن چیزی بپردازیم که رفیق «روی آوری به جنبش کارگری» نامیده است.

## ۲. «مبارزه‌ی کمونیستی» یا «روی آوری به جنبش کارگری»

مسئله‌ی سبک کار را نمی‌توان از خط سیاسی منفک کرد. سبک کار کمونیستی واسطه‌ی تعیین بخش نظریه، خط سیاسی و پراتیک انقلابی است. از طرفی تنها خط سیاسی انقلابی است که می‌تواند به واسطه‌ی پراتیک کمونیستی، سبک کار صحیح را مدون کند و از طرف دیگر بدون سبک کار و سازماندهی انقلابی، نمی‌توان استمرار خط سیاسی صحیح را تضمین کرد. سبک کار انقلابی شرط ضروری حفظ و توسعه‌ی نظریه‌ی انقلابی است و نظریه‌ی انقلابی، سبک کار همبسته با خود را در رفت و برگشت با پراتیک انقلابی متعین می‌کند. به این معنی خط سیاسی، تاکتیک، اشکال سازمانی و سبک کار یک کل همبسته را شکل می‌دهند که در رابطه با یکدیگر توسعه می‌یابند یا دچار انحطاط می‌شوند.

بر این مبنا مبارزه‌ی کمونیستی را نمی‌توان به هیچ‌یک از این جنبه‌ها فروکاهید و انحراف از مبارزه‌ی کمونیستی را نیز نمی‌توان تنها در انحراف در یکی از این جنبه‌ها مختصر کرد. هر انحرافی در یکی از این جنبه‌ها، دیر یا زود، همتای خود را در دیگر جنبه‌ها برمی‌سازد و مجموعه‌ی جدیدی از خط سیاسی، تاکتیک‌ها، اشکال سازمانی و سبک کار را شکل می‌دهد. منحصر کردن «سیاست کمونیستی» به نظریه و تحلیل سیاسی، به زدودن تعیین کمونیستی از تاکتیک‌ها، اشکال سازمانی و سبک کار منجر می‌شود و خواسته یا ناخواسته تعیین تکلیف این جنبه‌ها را به «جنبش» واگذار می‌کند. در مقابل لازمی بر خورد صحیح با مسئله‌ی مبارزه‌ی کمونیستی به عنوان مجموعه‌ای از همه‌ی آن جنبه‌ها این است که همواره در نظر داشته باشیم که مبارزه بر سر این یا آن تاکتیک، سبک کار و شکل سازمانی مشخص مبارزه‌ای سیاسی

<sup>۱۵</sup> «بوطبقا و زمان». نویسنده درباره‌ی گفتاوردهای لنین تذکر می‌دهد که: «در هر دو نقل قول برای جلوگیری از سوءبرداشت، سوسیال‌دموکراسی و سوسیال‌دموکرات‌ها را به مقصود نزدیک لنین، یعنی سازمان بازگردانده‌ام.»

است. به این معنی که اولاً موضع صحیح کمونیستی در چنین مبارزه‌ای از خط سیاسی کمونیستی استخراج می‌شود و ثانیاً مبارزه برای زدودن انحراف‌ها و تثبیت درک صحیح تاکتیکی، سبک کاری و سازمانی بخشی از مبارزه‌ی سیاسی و مبارزه‌ی ایدئولوژیک در درون جنبش طبقه‌ی کارگر است. نمونه‌های چنین مبارزاتی را در تاریخ جنبش کمونیستی فراوان سراغ داریم.

اگر مبارزه‌ی کمونیستی، مبارزه برای سازمان‌دهی انقلابی طبقه‌ی کارگر است، سبک کار کمونیستی روش این مبارزه است و این آخری خود با مسئله‌ی اشکال سازمانی مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر نسبتی نزدیک دارد. نقد سبک کار مبتنی بر فعالیت مدنی یا آن‌چه بعدتر «جنبش‌گرایی» نام گرفت در جزوه‌ی انقلاب و انفعال در قالب نقدی بر عملکرد جعفر عظیم‌زاده و سبک کار اتحادیه‌ی آزاد طرح شد. سپس شناسایی جامعه‌ی مدنی به عنوان پدیدار مناسب استثماری سرمایه‌داری به نقد لیبرالیسم کارگری در مقام بدیل «سیاست طبقاتی» رسید؛ اما در آن متوقف نشد و به نقد جنبش‌گرایی به عنوان بدیل مبارزه‌ی طبقاتی رسید. مبارزه برای طرد لیبرالیسم و سبک کار مدنی در درون جنبش کارگری به میانجی «حضور در مقام پراتیسین کمونیست» همواره بخشی از مبارزه‌ی کمونیستی بوده است.<sup>۱۶</sup>

اما مبارزه کمونیستی با انحراف درون جنبش کارگری نمی‌توانست کامل باشد اگر نقد لیبرالیسم کارگری، جنبش‌گرایی و سبک کار مدنی تا بازیابی آن شکل سازمانی مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر که امکان رشد و تثبیت سبک کار صحیح را فراهم می‌آورد و در تهاجم طولانی لیبرالیسم تقریباً از دست رفته بود امتداد نمی‌یافت. به همین سبب در ادامه، ضرورتاً الگوی مبارزه‌ی اتحادیه‌ای و شکل سازمانی سندیکا در برابر دیگر اشکال سازمانی انحرافی یا پیش‌رس به میان آمد. با نظر به فرایندی که تاکنون شرح دادیم قصد داریم توضیح دهیم که تحلیل سیاسی کمونیستی چگونه سبک کار و شکل سازمانی متناسب را استخراج می‌کند. به این ترتیب نتیجه می‌گیریم که مبارزه بر سر سبک کار و شکل سازمانی خود واجد محتوای سیاسی است و نمی‌تواند از مبارزه‌ی کمونیستی مجزا باشد. به اعتقاد ما، رفیق منتقد این نکته را به درستی درک نکرده و منشاء یک رشته از انتقادات او همین درک نادرست است.

در مقاله‌ی «انقلاب و انفعال» از زاویه‌ی دو پرسش سبک کار جعفر عظیم‌زاده و اتحادیه‌ی آزاد را واریسی کردیم:

«نتیجتاً تحلیل هر جنبشی باید دو وجه ذهنی و عینی هر اقدامی را از نقطه نظر طبقه‌ی کارگر مورد توجه قرار دهد. باید از خودمان بپرسیم که حرکت مذکور چه امکان جدیدی را به لحاظ عینی برای مبارزه‌ی کارگران ایجاد می‌کند؟ و یا چه چیز جدیدی را به آنان آموزش می‌دهد؟ انقلابی یا ارتجاعی بودن هر عملی بستگی به پاسخی دارد که به این دو سوال داده می‌شود... حال می‌بایست اعتصاب غذای آقای عظیم‌زاده را از منظر این دو پرسش مورد بررسی قرار دهیم. این اعتصاب چه چیزی را به کارگران می‌آموزد؟ ... اما پرسش دوم: چنین عملی چه تغییر واقعی و عینی را در شرایط جامعه ایجاد می‌کند؟ چه امکانات جدیدی را برای مبارزه ایجاد می‌کند؟ آیا قانونی تصویب شد که فعالیت کارگری را ارتقا دهد؟ آیا اتهام امنیتی از روی فعالین برداشته خواهد شد؟ آیا به اتحاد طبقاتی کارگران کمکی شد؟ آیا به رشد تشکیلاتی-نظری کارگران اهمیتی داده شد؟»<sup>۱۷</sup>

<sup>۱۶</sup> در این باره رجوع به نوشته‌ی «نقد لیبرالیسم کارگری» می‌تواند روشن‌گر باشد: «سازمان‌دهی خود کمونیسم به میانجی شقاق افکنی درون جامعه‌ی مدنی، سازماندهی انضمامی خود کمونیسم، دقیقاً به معنای برقرار کردن نسبتی تشکیلاتی است با معضلات و جنبش‌های اجتماعی از منظر سیاست طبقاتی، یعنی همان منظری که جامعه‌ی مدنی هر دو ساختش را کتمان میکند: ساخت سیاست و ساخت طبقه.»  
<sup>۱۷</sup> «انقلاب و انفعال»

نقد ما به عظیم‌زاده و اتحادیه‌ی آزاد هرگز صرفاً این نبود که «آن‌ها نفوذ توده‌ای ندارند»:

«آقایان کمیجانی، امیری و محمدی در مقاله‌ی خود تحت عنوان «یک تامل و حقایق درباره اتحادیه آزاد و اعتصاب عظیم زاده» نکات جالبی را درباره‌ی این اعتصاب غذا بیان کرده‌اند، اما بیشتر تاکیدشان بر این مسئله بود که این جریان هیچ‌گونه نفوذ توده‌ای ندارد و نتوانسته است پشتیبانی کارگران را به جز بخش‌هایی از معلمان به همراه داشته باشد. به نظر ما این کافی نیست و باید به چرایی وجود چنین پراتیکی در عرصه‌ی جنبش کارگری پاسخ داده شده و بر ضرورت مبارزه با آن تاکید ویژه‌ای شود. هم‌چنین با فهم اینکه اساساً چنین جریان‌هایی چه اهدافی را دنبال می‌کنند، می‌توان درباره‌ی موفقیت یا عدم موفقیت چنین پراتیکی اظهارنظر نمود.»<sup>۱۸</sup>

از منظر ما سبک کار اتحادیه‌ی آزاد در هوا معلق نبود بلکه با نوع خاصی از سیاست بورژوازی (سرنگونی طلبی) و با شکل خاصی از سازمان (NGO بیرون از محیط کار) درهم‌تنیده بود. در نتیجه سبک کار اتحادیه‌ی آزاد را در پیوند با خط سیاسی، تاکتیک‌ها و شکل سازمانی‌ای که می‌توانست این مجموعه را بازتاب دهد نقد کردیم. از منظر ما، تمام تمنای اتحادیه‌ی آزاد این بود که به عنوان بازوی چپ جناح پروغرب بورژوازی ایران پذیرفته شود و تمام تلاش آن این بود که نقطه‌ی ضعف این جناح بورژوازی را که در افول خیابانی جنبش سبز عیان شده بود ترمیم کند. اتحادیه‌ی آزاد همان چیزی را پراتیک می‌کرد که امثال اکبر گنجی از فقدان آن ناله می‌کردند. همان زمان انتظار داشتیم که «چپ» در آینده به عنوان متحد میلیتانت بورژوازی پروغرب وارد صحنه شود. تنها زمان لازم بود تا با شکست برجام -فرزند خلف جنبش سبز- بورژوازی پروغرب ایران چپ را برای ترمیم «نقایص گذشته» احضار کند:

«در این مانور [اعتصاب غذای عظیم‌زاده - نویسنده] ارتش مذکور تک‌تک ضوابط رژیم چنج را به اجرا گذاشت ... نوع پراتیک عظیم‌زاده پاسخی است که بخش قلیل باقی مانده‌ی بورژوازی به اصطلاح رادیکال پروغرب ایران برای خود تمرین و مشق می‌کند. کافی است عظیم‌زاده شناخته شود تا در شرایط مناسب، کارگران با ساقط کردن جمهوری اسلامی وضعیت باز هم بدتری را برای خود به وجود آورند. عظیم‌زاده و دیگر نهادهای شبیه آن در پی اصلاح انتقاداتی هستند که اکبر گنجی به کل جنبش رژیم چنج ایران وارد آورد. برای همین بود که بلافاصله بعد از اینکه جنبش سبز ضعف نابودی خود را به نمایش گذاشت سایت راه سبز امید بخش کارگری‌اش را راه اندازی کرد و این وحوش نیز در باب فواید لخ‌والسا داد سخن سر دادند.»<sup>۱۹</sup>

نقدی که در «انقلاب و انفعال» به سبک کار و محتوای سیاسی تحركات اتحادیه‌ی آزاد وارد کردیم، به دست‌افزاری تبدیل شد که با کمک آن توانستیم در مقاله‌ی «دو الگو در جنبش کارگری ایران» بدیل سبک کاری و سازمانی آن نوع «فعالیتی» که اتحادیه‌ی آزاد در پیش گرفته بود را شناسایی کنیم. تجربه‌ی مبارزات کارگران سندیکای شرکت واحد اتوبوسرانی در تمامی آن جنبه‌های پیش‌گفته تمایز واضحی با انحطاط اتحادیه‌ی آزاد و شرکایش داشت. وظیفه‌ی کمونیستی ما آن بود که این تجربه را با ابزار نظریه‌ی انقلابی صیقل بزنیم و در برابر همان کارگران قرار دهیم. وظیفه‌ی ما آن بود که به کارگران سندیکایی نشان دهیم که پیگیری شکل سازمانی مبارزه‌ی آن‌ها به طرد شکل‌های سازمانی NGO ای و پیگیری سبک کار اتحادیه‌ای به طرد سبک کار جنبش‌گرایانه و مبتنی بر «فعالیت مدنی» وابسته است. به علاوه وظیفه

<sup>۱۸</sup> همان

<sup>۱۹</sup> همان

داشتیم تا پیوند میان سیاست بورژوازی و سبک کار انحرافی را از سویی و پیوند میان مبارزه‌ی طبقاتی و سبک کار صحیح را از سوی دیگر بیان کنیم.

در «دو الگو در جنبش کارگری ایران» مسئله‌ی تمایز میان سندیکای شرکت واحد و اتحادیه‌ی آزاد را در یک پرسش صورت‌بندی کردیم:

«سندیکای اتوبوس‌رانی شرکت واحد» اقداماتی چون جذب هر چه بیشتر بدنه‌ی کارگران برای دفاع از فعالین صنفی، امکان اطلاع‌رسانی و آموزش برنامه‌ریزی‌شده‌ی کارگران و تلاش برای هماهنگ‌سازی اعتراضات صنفی مثل اعتصاب و روشن کردن چراغ و تجمعات را در کارنامه‌ی خود ثبت کرده است ... اما مگر اتحادیه‌ی آزاد چنین کارهایی نکرده است؟ به راستی، چرا از منظر جنبش کارگری، سندیکا راهی مترقی و اتحادیه‌ی آزاد راهی ارتجاعی پیموده است؟<sup>۲۰</sup>

و در ادامه دو معیار سنجش برای پاسخ به این پرسش پیش گذاشتیم:

«هر تشکیلات کارگری باید از دو منظر مورد ارزیابی قرار گیرد:

این تشکل تا چه حد توانسته رقابت میان کارگران را کاهش داده و همبستگی را برای آنان به ارمغان آورد؟  
این تشکیلات تا چه حد راه را برای ایجاد تشکیلات کُلی‌تر به منظور رفع تمایزات صنفی و محلی، ورود به ساحت سیاسی و در هم کوفتن نظم بورژوازی موجود هموار ساخته است؟<sup>۲۱</sup>

بر محور پرسش اول تلاش کردیم تا با رجوع به جزوه‌ی «درباره‌ی مبارزه‌ی طبقاتی کارگران ایران» و نیز عملکرد سندیکای واحد، سبک کار مبارزه‌ی اتحادیه‌ای را در برابر سبک کار منحط اتحادیه‌ی آزاد روشن سازیم و نشان دهیم که شکل سازمانی سندیکا می‌تواند محمل انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی باشد. نشان دادیم که چگونه پذیرش الگوی مبارزه‌ی مدنی نزد اتحادیه‌ی آزاد، به نفع مبارزه‌ی طبقاتی می‌انجامد و به خدمت ایده‌ی اتحاد جنبش‌های اجتماعی درمی‌آید. تلاش کردیم تا نشان دهیم که چرا تعهد به اصول سبک کاری طرح شده در جزوه‌ی «درباره‌ی مبارزه‌ی طبقاتی کارگران ایران» از جمله استقلال مالی و ضرورت مبارزه درون محیط‌های کار، برای استقلال سیاسی و تشکیلاتی کارگران ضروری است و در مقابل انحراف از آن اصول و درغلتیدن به سبک کار نادرست ضرورتاً به تبعیت کارگران از بورژوازی منجر خواهد شد. همچنین بر بستر این بحث بر ضرورت مبارزه‌ی ایدئولوژیک بی‌امان با بورژوازی تأکید کردیم و نشان دادیم که تسلیم در برابر نظریات منحط چپ (مانند سرمایه‌داری نامتعارف و غیره)، طبقه‌ی کارگر را به تبعیت از بورژوازی می‌کشاند.

و سپس بر محور پرسش دوم، نشان دادیم که نقش سیاسی اتحادیه‌ی آزاد چیزی جز خدمت به بورژوازی پروغرب نیست:

«آقای عظیم‌زاده حرفی از اعتراضات سیاسی و حزب سیاسی مستقل پرولتاریا به میان نمی‌آورد و تنها فراکارخانه‌ای شدن اعتراضات را چاره‌ی مشکل همه‌چیز می‌دانند. پرولتاریا نیاز به دم‌ودستگاه فراکارخانه‌ای ندارد؛ فقط به اعتراضات فراکارخانه‌ای نیاز دارد تا همه‌چیز را حل کند ... اگر اعتراضات فراکارخانه‌ای شود، همه‌چیز حل می‌شود»

<sup>۲۰</sup> «دو الگو در جنبش کارگری ایران»

<sup>۲۱</sup> همان

... شهابی همه چیز را در سطح بلوغ سیاسی، نظری و تشکیلاتی هم طبقه‌ای‌های خود می‌بیند، اما عظیم‌زاده همه چیز را در گرو سرنگونی.<sup>۲۲</sup>

پس از این، ربط سبک کار و سیاستی که اتحادیه‌ی آزاد دنبال می‌کند روشن می‌شود:

«حال اگر دو بخش اول صحبت‌های عظیم‌زاده را کنار هم بگذاریم مسئله تا حدّ خوبی روشن می‌شود. کارگران برای پیش‌برد اهداف خود نیاز به تشکیلات و آموزش و خودسازمان‌یابی فراکارخانه‌ای ندارند، بلکه شدیداً محتاج اعتراضات فراکارخانه‌ای هستند... آقای عظیم‌زاده به جای استفاده از واژه‌ی اعتراضات سیاسی از اعتراضات فراکارخانه‌ای یاد می‌کنند، چرا که از سیاست مستقل کارگری وحشت دارد. اما چرا اعتراضات فراگیر باید جایگزین سیاست مستقل شود؟ چرا که خصلت سیاسی این اعتراضات فراکارخانه‌ای تا فردای تحقق رژیم چنج قرار است برای کارگران پنهان بماند... برای همین است که عظیم‌زاده محتوای سیاسی این اعتراضات فراکارخانه‌ای را پنهان می‌کند. چرا که جریان متبوع وی سال‌هاست که عضو فراکسیون حزب فراگیر بورژوازی هستند و آقای عظیم‌زاده اعتراضات فراگیر را در راستای حزب فراگیر بورژوایی طلب می‌کند.»<sup>۲۳</sup>

این نقد را یک گام جلوتر بردیم و نشان دادیم که صرف‌نظر از محتوای بورژوایی سیاست اتحادیه‌ی آزاد، نماینده‌ی آن ضرورت حزب پرولتری را نیز انکار می‌کند:

«عظیم‌زاده تشکل‌های کارخانه را نه پیش‌شرطی برای ایجاد تشکیلات فراصنفی و سیاسی کارگران، بلکه پیش‌شرطی برای اعتراضات فراصنفی می‌نگرد. تفاوت این دو نگاه در واقع تفاوت میان استقلال سیاسی-تشکیلاتی کارگران با دنباله‌روی آنان از بورژوازی است.»<sup>۲۴</sup>

در انتهای مقاله‌ی «دو الگو...» تلاش کردیم نشان دهیم که اقتصاد سرمایه‌داری ایران توان لازم برای ایجاد «اشرافیت کارگری» و هضم و جذب خواسته‌های کارگران در سازوکارهای «مدنی» از طریق این قشر را ندارد. این بحث در مقابل دوگانه‌ی «کارخانه‌ای/فراکارخانه‌ای» مطرح شد. این دوگانه ابداع عظیم‌زاده بود برای تخفیف اهمیت مبارزات اقتصادی/اتحادیه‌ای کارگران و دست‌وپا کردن خصلتی ویژه (به بیان خود او «سراسری») برای اتحادیه‌ی آزاد. بخشی از گفته‌ی او را نقل می‌کنیم:

«در چنین اعتراضاتی... آنجا که حول مشکلاتی از قبیل عدم پرداخت دستمزد در یک کارخانه است، تحمل آن نیز برای دولت نسبتاً راحت است. اما کاری که ما می‌کنیم دارای خصلتی فراکارخانه‌ای است و این پاشنه‌ی آشیل همه چیز در ایران است. ببینید تا آنجا که به اعتراضات در یک کارخانه بر می‌گردد اعتراضات کارگری در ایران حتی به درجه‌ای موفق‌تر از کشورهای اروپائی است. اما تا آنجا که به کشمکش کارگران ایران به مثابه‌ی یک طبقه‌ی اجتماعی در یک بُعد سراسری بر می‌گردد مسئله طور دیگری است.»<sup>۲۵</sup>

عظیم‌زاده در ادامه اتحادیه‌ها و سرکوب آن‌ها را نیز در امتداد همین دوگانه قرار می‌دهد:

<sup>۲۲</sup> همان

<sup>۲۳</sup> همان

<sup>۲۴</sup> همان

<sup>۲۵</sup> همان

«این را دولت و حکومت‌گران نیز می‌دانند و به همین دلیل با حساسیت بالاتری با شکل‌گیری حتی زمینه‌ای کوچک (از قبیل کاری که ما می‌کنیم) برای حرکت سراسری کارگران مقابله می‌کنند. این حساسیت را نه در برخورد به تجمعات فراکارخانه‌ای، بلکه به طور عریان‌تری در رابطه با تشکل‌های مستقل کارگری نیز می‌توان مشاهده کرد. چرا که وجود تشکل‌های مستقل کارگری مواد لازم را برای شکل‌گیری اعتراضات سراسری کارگران فراهم می‌کند. علت اصلی تمامی فشارهایی که بر کارگران شرکت واحد و هفت‌تپه وارد شد نیز به دلیل اقدام این کارگران برای برپایی تشکل بود.»<sup>۲۶</sup>

به بیان دیگر، عظیم‌زاده می‌گوید که دولت ایران اعتراضات تدافعی کارگران را «نسبتاً راحت» «تحمل» می‌کند و اگر اتحادیه‌ها را سرکوب می‌کند به این خاطر نیست که آن‌ها سازمان مبارزه‌ی اقتصادی طبقه‌ی کارگر هستند، بلکه به این خاطر است که آن‌ها «مواد لازم» برای شکل‌گیری «اعتراضات سراسری» را فراهم می‌کنند. به بیان ساده، او می‌گوید که سندیکاها تا آن‌جا اهمیت سیاسی دارند که خوراک جنبش سرنگونی را فراهم کنند. در این بحث آن‌چه از منظر ما اهمیت داشت، تأکید بر حیثیت و امکانات طبقاتی مبارزه‌ای بود که عظیم‌زاده تحت عنوان «اعتراضات در یک کارخانه» آن را تخفیف می‌داد. بنابراین در حالی که عظیم‌زاده سیاست بورژوازی اتحادیه‌ی آزاد را زیر عنوان «اعتراضات سراسری» پنهان می‌کرد، ما بر ضرورت سازماندهی سیاسی مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر زیر پرچم حزب پیش‌تاز او تأکید کردیم. اما از جنبه‌ای دیگر، این مسئله که بر خلاف ادعای عظیم‌زاده مبارزات کارگران «زیر سقف کارخانه» به آسانی پیش نمی‌رود و سازمان متناظر با این مبارزه یعنی سندیکا به سختی امکان تأسیس و تثبیت می‌یابد اهمیت خود را نشان داد. در «دو الگو...» به این مسئله از این زاویه پرداختیم که سرکوب بی‌امان مبارزه‌ی اتحادیه‌ای برای دولت ایران یک ضرورت است، اهمیت زوایای دیگر این مسئله در آینده بیشتر نمایان شد.

مبارزه‌ی کمونیستی در جنبش کارگری تا اینجا به نقد سبک کار ضدپرولتری چپ از سویی و ترویج سبک کار صحیح موجود در سندیکاها از سوی دیگر رسیده بود. اما در جریان اوج‌گیری مبارزات کارگران هفت‌تپه روشن شد که آن مبارزه باید با تأکید صریح بر اهمیت شکل سازمان مبارزه‌ی اتحادیه‌ای در مقابل شکل‌هایی مانند شورا و مجمع عمومی همراه شود. در این رابطه از مقاله‌ی «مبارزات کارگران: استراتژی‌ها و تاکتیک‌ها» کمک می‌گیریم که به اعتقاد ما پیوند ضروری میان تحلیل سیاسی، سبک کار و شکل سازمانی متناسب با آن را از منظری صحیح شرح داده است. در آن مقاله مشخصاً تحلیل سیاسی کمونیستی، استراتژی «کار حوزه‌ای» و تاکتیک «ایجاد اتحادیه‌های کارگری» به عنوان تاکتیک متناسب با آن استراتژی در پیوند با یکدیگر تبیین شده‌اند.

«اما تاکتیک ایجاد سندیکاها کارگری همان تاکتیکی است که منطقاً از دل تحلیلی بیرون می‌آید که هر سه عنصر اصلی برسازنده‌ی شرایط مبارزه‌ی کارگران را مد نظر قرار می‌دهد و مبتنی است بر استراتژی‌ای که در برابر دعوت به خیابان یا دعوت به خانه بر فعالیت درون حوزه‌ها پامی‌فشارد. با فعالیت درون حوزه‌هاست که احاد منفرد طبقه‌ی کارگر می‌توانند با تکثیر آگاهی طبقاتی به طبقه‌ی کارگر بدل شوند، چرا که دولت درون حوزه‌ها به‌وضوح دولت سرمایه‌داران است. آنچه درون حوزه‌ها محل نزاع است سرمایه‌داری است و به این سبب امکان مداخله‌ی ایدئولوژیک امپریالیسم بسیار کمتر است. درون حوزه‌ها خطوط مبارزه برای کارگران از هر جای دیگری روشن‌تر است. درون کارخانه آنچه در گام نخست هدف قرار می‌گیرد سرمایه‌دار و سودش است. سرمایه‌دار درون کارخانه نمی‌تواند حمله به معیشت کارگران را به غزه و لبنان ربط دهد. در این برهه‌ی مشخص، می‌توان با ایجاد سندیکا سنگری ساخت که جریان‌ات سرمایه‌داری

<sup>۲۶</sup> نقل از «دو الگو در جنبش کارگری ایران»

سخت‌تر از هر جای دیگری در آن می‌توانند نفوذ کنند. سندیکای کارگری نخستین جایی است که نطفه‌های نبرد حقیقی کارگران در آن امکان بر ساخته شدن دارد. سندیکا به سبب رشد آگاهی کارگران در مبارزه‌ی اقتصادی می‌تواند محلی باشد تا تحریم‌ها مورد حمله قرار گیرند و از قبل حمله به تحریم‌ها سرنوشت مشترکمان با فلسطین و غزه یادآوری شود. کارگران با ساختن سندیکا با خارج شدن از مدار تکراری مذکور و تبدیل نبرد تدافعی به نبردی تهاجمی خود را در قالبی متشکل می‌کنند که بیشترین امکان ایستادگی در برابر دگرگونی‌های امپریالیستی و تقویت افق اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی و دگرگونی سوسیالیستی-کارگری را برمی‌سازد.<sup>۲۷</sup>

تا اینجا با مرور بخشی از ادبیات کمونیستی نشان دادیم که در هر مقطع، مبارزه بر سر سبک کار در جنبش کارگری واجد تعینی کمونیستی بوده، به این معنی که نقد کمونیستی سبک کار چپ در جنبش کارگری همواره با جنبه‌های دیگر مبارزه‌ی کمونیستی علیه نفوذ بورژوازی در جنبش کارگری همراه بوده است. به همین سبب در تمام دوران اخیر (از جمله پیش و پس از دی‌ماه ۹۶) رویکرد کمونیستی در قبال جنبش کارگری با اصول سیاسی و سبک کاری ثابتی متعین شده است. رویکرد کمونیستی در این باره هرگز «روی‌آوری به جنبش کارگری» نبوده است. روشن است که در اولین برخوردها با جنبش کارگری، تلاش شده تا آن سبک کار و شکل سازمانی صیقل یابد و برجسته شود که از منظر نظریه‌ی انقلابی می‌توانست ارتقای مبارزه‌ی طبقاتی را ممکن سازد. در عین حال و باز هم از منظر نظریه‌ی انقلابی، در همان اولین برخوردها کوشش شده است تا نقد سبک کار انحرافی چپ در جنبش کارگری تا افشای وابستگی‌های ایدئولوژیک و سیاسی بورژوازی آن امتداد یابد. «روی‌آوری به جنبش کارگری» یا «کار در جنبش کارگری» هرگز نه رویکرد کمونیستی که رویکرد چپ به عنوان جناح میلیتانت جبهه‌ی بورژوازی سرنگونی‌طلبی از پی شکست اولیه‌ی جنبش سبز بود. بنابراین وقتی رفیق منتقد می‌نویسد که «پیش از دی‌ماه ۹۶ در ایران، مبارزه طبقاتی شاید هیچ به آن سطحی نرسیده بود که تدقیق و به اصطلاح مته به خشخاش گذاشتن سر چه باید کرده‌های کمونیستی، کار عبث و آسیب‌زایی قلمداد نگردد» و «اتفاقاً هر موضع مشخصی درباره‌ی سیاست کمونیستی می‌توانست حاصل تأکید بر صرفاً روی آوردن به جنبش کارگری ای باشد که در آن زمان بیرون از دایره‌ی اهمیت بورژوازی افتاده بود» نشان می‌دهد که از مبارزه‌ی کمونیستی با سبک کار لیبرالی در جنبش کارگری درک صحیحی ندارد. رفیق منتقد با همین درک نادرست از مبارزه بر سر سبک کار و محتوای کمونیستی آن، خود را در مقابل شوراگرایی و سرنگونی‌طلبی خلع سلاح شده می‌بیند: «باید از راسخ پیرسیم چرا شوراگرایی با این هجمه کوبیده شد؟ با سخن وی شاید بتوان گفت که شوراگرایی زود هنگام بود، اما نمی‌توان شوراگرایی را با این موضع، علیه ضرورت پرولتری و پیش‌برندگان آن را دشمنان پرولتاریا نامید؛ چراکه آن‌جا مجموعه‌ای از فعالین در حال کار در بغرنج‌ترین و بحرانی‌ترین نقاط جنبش کارگری بودند. این آیا برای‌شان سیاستی درست به همراه آورد؟ پاسخ یک خیر است اما در نظرگاه رفیق پاسخ می‌بایست آری می‌بود. (تأکید از ماست)»

ما با رجوع به چند مقاله‌ی مرتبط نشان دادیم که رویکرد صحیح حتی در همان اولین برخوردها مبتنی بر «کار در جنبش کارگری» نبوده است، چه رسد به این که معتقد باشیم که از «کار در جنبش کارگری» می‌توان «سیاست درست» را استخراج کرد. اما معتقدیم که مبارزه‌ی اتحادیه‌ای و ظرف سازمانی آن یعنی سندیکا در شرایط کنونی بیشترین امکان را برای انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی بر بستر مبارزه‌ی اقتصادی کارگران فراهم می‌کند و بهتر از هر شکل سازمانی دیگری که مبارزه‌ی اقتصادی کارگران می‌تواند به خود بگیرد، راه را بر بروز انحرافات سیاسی و سبک کاری مشخصی که اکنون

<sup>۲۷</sup> «مبارزات کارگران: استراتژی‌ها و تاکتیک‌ها» (تأکیدها از ماست)

در جنبش کارگری غالب است می‌بندند.<sup>۲۸</sup> این البته با آن چه رفیق منتقد به متن «درباره‌ی سندیکای کارگران...» نسبت می‌دهد متفاوت است. ما نه معتقد بوده‌ایم و نه چنین گفته‌ایم که «تغذیه‌ی کردن از چشمه‌ی جوشان کار و سرمایه این را تضمین می‌کند که سندیکای واحد به انحراف نرود»، آن چه گفته‌ایم این است که ایستادن بر تضاد کار و سرمایه اجازه نمی‌داد که سندیکای واحد به راحتی فریب تحرکات سیاسی بورژوازی را بخورد و این را بر زمینه‌ی تقابل دو سبک کار متمایز در جنبش کارگری طرح کرده‌ایم:

«آن فرم سازمانی که خود را در سندیکای شرکت واحد متحقق کرد توانست بیش از پیش خود را و منویات و افق‌هایش را بر تضاد کار و سرمایه استوار کند، اما هیئت موسسان روز به روز بیشتر خود را در قهقرای جامعه‌ی مدنی می‌یافت. کردارش بیشتر در ساحت جامعه‌ی مدنی معنا پیدا می‌کرد و همچنین گفتارش روز به روز بیشتر با لیبرالیسم عجین می‌گشت... سندیکای شرکت واحد از چشمه‌ی جوشان تضاد کار و سرمایه تغذیه می‌کرد و به این ترتیب به راحتی فریب تحرکات سیاسی بورژوازی را نمی‌خورد.»<sup>۲۹</sup>

آن جا که رفیق منتقد از «تأکید بر پیش‌برد جنبش کارگری بدون لحاظ ضرورت پیش‌برد ضمانت سیاسی ضد سرنگون طلبانه بود» حرف می‌زند، نشان می‌دهد که درک نادرست از رویکرد کمونیستی در قبال جنبش کارگری چگونه به جدایی مکانیکی میان سبک کار و سیاست کمونیستی منجر می‌شود:

«اما جنبش کارگری در حال عروج پس از سال ۹۶ نادیده گرفتن خصلت درونی، انحرافات را به امری مهلک بدل ساخت؛ در چنین شرایطی نادیده گرفتن این خصلت به معنای تأکید بر پیش‌برد جنبش کارگری بدون لحاظ ضرورت پیش‌برد ضمانت سیاسی ضد سرنگون طلبانه بود و نتیجه‌ای نخواهد داشت جز یافتن تکمله‌ی سیاسی خویش در سرنگونی طلبی چپ.»

به این که «عروج جنبش کارگری» به چه معناست و آیا پس از سال ۹۶ شاهد چنین تغییری کیفی در جنبش کارگری بوده‌ایم یا خیر در بخش سوم خواهیم پرداخت. آن چه به بحث کنونی ما مربوط است این است که رفیق منتقد به اشتباه مقولات خنثی «کار کارگری» و «پیش‌برد جنبش کارگری» را به جای «مبارزه بر سر سبک کار» نشانده است و لاجرم مبارزه بر سر سبک کار و شکل سازمان در جنبش کارگری را خالی از هرگونه تعیین کمونیستی می‌بیند. چنان که از متن رفیق منتقد برمی‌آید او تصور می‌کند که کمونیست‌ها در «کار کارگری» با چپ مرز مشخصی ندارند و از آن جا که «کار کارگری» یک چیز است و «مبارزه‌ی سیاسی» چیزی دیگر، می‌توان گفت که چپ‌ها در کار کارگری بهتر هستند:

«می‌دانیم چپ سرنگونی طلب و انحرافات کارگری تاکنون بیشتر و بیشتر از ما کنار کارگران به اصطلاح مبارزه کرده‌اند. گردهن‌ی اساسی آن جاست که بتوان در دل روند این مبارزه، با اتخاذ سیاست مشخص کل نیروی دشمن را از زدن حرف سیاسی خلع سلاح کرد؛ وقتی خود جنبش را به عنوان ضمانت سیاسی - در هر سطحی - می‌پذیریم، خودمان سلاح‌ها را زمین گذاشته و باخت را درونی کرده‌ایم.»

نشان دادیم که در نظرگاه کمونیستی، نظریه‌ی انقلابی، خط سیاسی، سبک کار کمونیستی، تاکتیک‌ها و مسئله‌ی شکل سازمانی چطور با هم پیوسته‌اند و مجموعه‌ی آن‌هاست که مبارزه‌ی کمونیستی را می‌سازد. اما برای رفیق منتقد «اتخاذ

<sup>۲۸</sup> در این باره رجوع به مقاله‌ی «مبارزات کارگران: استراتژی‌ها و تاکتیک‌ها» می‌تواند روشن‌گر باشد.

<sup>۲۹</sup> «درباره‌ی سندیکای کارگران شرکت اتوبوسرانی واحد تهران و حومه»

سیاست مشخص» هیچ معنایی جز «زدن حرف سیاسی» ندارد. در نظرگاه کمونیستی استنتاج استراتژی و تاکتیک‌های انقلابی و تبلیغ و ترویج سبک کاری که اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی را ممکن کند و در عمل راه را بر درک جنبش‌گرایانه و سبک کار فعالیت مدنی تنگ کند، وظیفه‌ای سیاسی است. اما رفیق منتقد این موارد را در زمره‌ی مسائل «سیاسی» تلقی نمی‌کند و به همین جهت آن‌ها را اموری تصادفی، فردی و در نهایت مربوط به ساحت خودبه‌خودی می‌داند. از جمله رفیق منتقد فهمی نادرست از «تاکتیک» را به متن «درباره‌ی سندیکای کارگران...» نسبت می‌دهد. تشخیص این‌که آن‌چه رفیق منتقد درباره‌ی تاکتیک می‌گوید برداشت خود او از مسئله‌ی تاکتیک است یا برداشت او از مسئله‌ی تاکتیک در متن «درباره‌ی سندیکای کارگران...» آسان نیست، اما تصور نمی‌کنیم که متن «درباره‌ی سندیکای کارگران...» چنین فهمی از تاکتیک را در خود داشته باشد:

«اگر پرولتاریا را تجرید کنیم و بدون اینکه واقعاً در واقعیت مادی پیشروی مبارزه‌ی طبقاتی بوده باشد، آن را منتج از یک قاعده‌ی عام در این جایگاه قرار دهیم، یا باید به سبک آقای راسخ، شکست‌ها و پذیرش سیادت بورژوازی توسط پرولتاریا را حاصل تاکتیک نادرست رفقای کارگر در وهله‌های مشخص‌اش بدانیم، یعنی ناشی از تاکتیک‌هایی لحظه‌ای که درست و غلط‌اش به تصمیمات افراد وابسته است که در لحظه اتخاذ شده، و در نهایت توسط سازوکاری خودپو میان اقتضائات مبارزه‌ی روزمره و کارگرانی که درگیر این مبارزه شده‌اند اصلاح خواهد شد؛ یا باید دنبال پاسخ دادن به بی‌شرفی آن دسته نقدها باشیم که کارگر را عنصر تماماً ناآگاهی می‌خواند که بالاخره یک آقابالاسر می‌خواهد.»

واضح است که تاکتیک با تصمیم لحظه‌ای افراد متفاوت است و درستی یا نادرستی تاکتیک‌ها در نسبتی که با استراتژی برقرار می‌کنند سنجیده می‌شود. به علاوه انتقاد مقاله‌ی «درباره‌ی سندیکای کارگران...» به سندیکای واحد نه متوجه تصمیمات لحظه‌ای افراد و نه صرفاً متوجه تاکتیک‌های اتخاذ شده توسط رهبران سندیکاست. انتقاد مقاله آن است که سندیکای واحد الگوی سبک کاری مبارزه‌ی اتحادیه‌ای را ترک کرده است. می‌دانیم مبارزه‌ی کمونیستی در تشکلی با نام اتحادیه که ملزومات مبارزه‌ی اتحادیه‌ای در آن موجود نیست ممکن نخواهد بود، به بیان دیگر اثرگذاری سیاسی کمونیستی بر سندیکا تا زمانی ممکن خواهد بود که پیشبرد بحث سیاسی-تشکیلاتی و دگرگونی در سندیکا در پی آن بحث امکان‌پذیر باشد و سندیکای واحد با ترک مبارزه‌ی اتحادیه‌ای، این امکان را نیز از بین برده بود. از این جهت کانون نقد ما به سندیکای واحد بر انحراف سبک کاری آن قرار گرفت.

### ۳. خیزش‌های بی‌پیرایه و افول و عروج جنبش کارگری

اکنون که برداشت نادرست رفیق منتقد از مسئله‌ی سبک کار کمونیستی و پیوند آن با کلیت مبارزه‌ی کمونیستی را نشان دادیم، زمان آن است که راستی برداشت رفیق منتقد را از مبارزه‌ی کارگران و افول و عروج آن بسنجیم، تا در این بستر برداشت رفیق از خیزش‌های بی‌پیرایه‌ی دی و آبان و نسبت تحلیل وی از آن‌ها را با تحلیل کمونیستی از این وقایع نشان دهیم.

۳/۱. افول و عروج جنبش کارگری

رفیق منتقد درباره‌ی افول و عروج جنبش کارگری در ایران می‌نویسد: «در زمینه‌ی وقایع ۸۸ گفتن این‌که کارگران از جامعه‌ی مدنی مطرود و محذوف هستند شاید غلط فاحش سیاسی نبوده باشد؛ چرا که در شرایط حسیض جنبش

کارگری، خود تأکید بر بازگشت به مبارزه‌ی کارگری بر اشتباه کفایت ذاتی آن برای پیش‌برد مبارزه‌ی طبقاتی می‌چربید. اما جنبش کارگری در حال عروج پس از سال ۹۶ نادیده گرفتن خصلت درونی، انحرافات را به امری مهلک بدل ساخت. در چنین شرایطی نادیده گرفتن این خصلت به معنای تأکید بر پیش‌برد جنبش کارگری بدون لحاظ ضرورت پیش‌برد ضمانت سیاسی ضد سرنگون طلبانه بود و نتیجه‌ای نخواهد داشت جز یافتن تکمله‌ی سیاسی خویش در سرنگونی طلبی «چپ». (تأکید از ماست) همچنین رفیق می‌نویسد: «اگر توان سیاسی بورژوازی اُفت می‌کرد، یعنی اگر آن بنیادی که بورژوازی در هر نقطه‌ی جهان خود را در تعاملی مداوم با آن بازتولید می‌کرد دچار افول می‌شد، کارکرد لیبرالیسم در دل تک‌تک اتم‌های جامعه‌ی مدنی نیز دچار ازریخت‌افتادگی می‌شد. عروج جنبش کارگری در پس عبور از دوران رونق سرمایه‌داری، هم این ازریخت‌افتادگی را باعث شد و هم در معرض پررنگ‌شدن گرایش‌های جدیدی قرارش داد که بنا بود سیاست بورژوازی را در لباس کارگری پیش ببرند.» (تأکید از ماست) بنابراین، ارزیابی رفیق منتقد از جنبش کارگری از سال ۸۸ تا کنون بدین صورت است: تا پیش از (دی) ۹۶ جنبش کارگری در دوران حسیض خود بوده و پس از (دی) ۹۶ دوران عروج جنبش کارگری است.

سپس، می‌نویسد: «از این رو تطابق آن زمانی حرکت به سمت جنبش کارگری و وضعیت مشخص آن دوره درست به نظر می‌رسید و پاسخ همیشه لازمی تحت شکل پیگیری توسعه‌ی جنبش کارگری برای دور ماندن از صفوف بورژوازی را فراهم آورد که در آن زمان کفایت هم داشت.» (تأکید از ماست) یعنی «حرکت به سمت جنبش کارگری» و «پیگیری توسعه‌ی جنبش کارگری» (یا همان «روی آوردن به جنبش کارگری») در آن زمان، یعنی دوران حسیض جنبش کارگری، لازم که بود هیچ کفایت هم داشت. بنابراین، در دوران حسیض جنبش کارگری، تلاش برای تقویت مبارزه‌ی اقتصادی کارگران کفایت می‌کرد. اما در دوران عروج آن، دیگر مبارزه‌ی اقتصادی کارگران کفایت نمی‌کند و باید ضمانت سیاسی‌ای داده شود و در واقع، مبارزه‌ی سیاسی را نیز در آن گنجانند. به هر حال، در این بیست‌ساله دوره‌ای داشته‌ایم که مبارزه‌ی اقتصادی کارگران لازم بوده و «روی‌آوری» به آن کفایت هم می‌کرده است.

در ارزیابی رفیق دو ایراد وجود دارد: اولاً، بر چه اساسی دوران پیش از (دی) ۹۶ دوران افول جنبش کارگری است و چرا پس از (دی) ۹۶ دوران عروج جنبش کارگری است؟ البته، رفیق معیارش را مشخص نکرده ولی جلوتر در همین بخش معیار رفیق را از درون نوشته‌ی خودش استخراج می‌کنیم. ثانیاً، چطور ممکن است در دوره‌ای مبارزه‌ی اقتصادی کارگران برای پیشبرد مبارزه‌ی طبقاتی «کفایت» بکند؟ درباره‌ی «روی‌آوری به جنبش کارگری» و «کفایت» مبارزه‌ی اقتصادی کارگران در جای دیگری صحبت کرده‌ایم. در اینجا به افول و عروج جنبش کارگری نزد رفیق منتقد می‌پردازیم.

درباره‌ی افول و عروج جنبش کارگری تا جایی که داده‌های اعتراضات جمع‌آوری شده است می‌توانیم به این اشاره کنیم که در سال ۱۳۹۴ حدود ۱۲۹۳ اعتراض کارگری صورت گرفته است، اما به گزارش سایت اتحاد بین‌المللی در سال ۱۳۹۶، ۱۳۹۷ و ۱۳۹۸ به ترتیب تعداد اعتراضات کارگری ۱۳۴۰، ۱۷۰۰ و ۱۲۵۹ بوده است.<sup>۳۰</sup> با توجه به آمار گردآوری‌شده از ۱ دی ۹۴ تا ۱ تیر ۹۵ (یعنی به مدت ۶ ماه) حدود ۵۹۸ اعتراض کارگری صورت گرفته است و برای همین بازه‌ی زمانی در سال ۹۸ تا ۹۹ میزان اعتراضات کارگری حدود ۴۱۴ بوده است. بنابراین، دقیقاً چه چیزی عروج

<sup>۳۰</sup> باید این را در نظر گرفت که سایت اتحاد بین‌المللی چیزی برای افزایش دادن میزان اعتراضات کم نمی‌گذارد و حتی اعتراض روستاییان به مشکلات آب یا اعتراض دانشجویان را نیز در قالب اعتراضات کارگری اش می‌آورد. اما اینجا تفاوتی در نتیجه‌ی ما نمی‌کند.

کرده است؟ آیا اعتصابات سیاسی ای در کار بوده یا اینکه اعتصابات از فاز تدافعی وارد فاز تهاجمی شده است؟ نه تعداد اعتراضات افزایش (چشمگیر) یافته است و نه اعتصابات اقتصادی به اعتصابات سیاسی تبدیل شده است. در تمام این مدت اعتراضات اقتصادی کارگران تدافعی بوده و تعداد انگشت‌شماری اعتراض اقتصادی تهاجمی صورت گرفته است. البته از مرداد ۹۹ به بعد و در کل سال ۱۴۰۰ تعداد اعتراضات رو به فزونی بوده و دلیل آن هم اعتصاب کارگران نفت، گاز و پتروشیمی جنوب و همچنین تجمعات معلمان و بازنشستگان بوده، وگرنه تغییر چشمگیری در بخش‌های دیگر پدید نیامده است.<sup>۳۱</sup>

پس از اشاره به تعداد اعتراضات کارگری و تدافعی یا تهاجمی بودن و اقتصادی یا سیاسی بودن آنها، نوبت آن است که به تشکلات کارگری بپردازیم. تعداد تشکلات «کارگری» قانونی از سال ۸۴ تا ۹۷ افزایش چشمگیر یافته، که یکی از دلایل آن را احتمالاً باید جلوگیری از تکثیر الگوی سندیکای واحد و سندیکای هفت‌تپه دانست که در همین دوران شروع به فعالیت کرده‌اند. اما نکته‌ی جالب این است که مقایسه‌ی سه چهار ماه پیش از دی ۹۶ و حدود یک سال پس از دی ۹۶ به ما می‌گوید که تفاوت‌چندانی در تعداد تشکلات رسمی و قانونی صورت نگرفته است. سندیکای کارگری نیز که در این مدت پدید نیامده است. بنابراین، (دی) ۹۶ موجب افزایش چشمگیر تشکلات کارگری هم نشده است.

منبع آمار	تا پایان آذر ۱۳۹۷	تا پایان شهریور ۱۳۹۶	۱۳۸۴	تشکلات
مهر، ۲۵ دی ۹۷	۱۹۸۶	۱۹۵۳	۱۰۳۸	شورای اسلامی کار
مهر، ۲۵ دی ۹۷	۶۲۴۶	۶۶۶۵	۱۱۲۴	مجمع نمایندگان
مهر، ۲۵ دی ۹۷	۱۶۱۷	۱۵۱۳	۲۴۳	انجمن صنفی
مهر، ۲۵ دی ۹۷	۳۴۷	۳۰۹	۱۱۳	کانون کارگران بازنشسته
مهر، ۲۵ دی ۹۷	۱۰۱۹۶	۱۰۴۴۰	۲۵۱۸	جمع

ایلنا، ۱ مهر ۹۶

قصه، نه اعتراضات کارگری افزایش چشمگیری یافته، نه محتوای اعتراضات کارگری تغییر کیفی کرده، نه تعداد تشکلات کارگری افزایش چشمگیری پیدا کرده است. بنا بر داده‌های واقعی، نمی‌توان صحبت از عروج جنبش کارگری کرد و برداشت رفیق منتقد با واقعیت مطابقت ندارد.

اما به نظر ما نکته‌ی دیگری نیز در گزاره‌ی رفیق مبنی بر عروج جنبش کارگری وجود دارد. چرا رفیق منتقد اصلاً سال ۹۶ را نقطه‌ی عطف جنبش کارگری تلقی می‌کند؟ اگر نخواهیم رفیق منتقد را به خیال‌پردازی درباره‌ی جنبش کارگری متهم کنیم، باید ببینیم در سال ۹۶ چه رویدادی هست که آن را واجد «عروج جنبش کارگری» می‌کند. جست‌وجوی ما

<sup>۳۱</sup> درباره‌ی وضعیت طبقه‌ی کارگر در سال ۹۸ و وضعیت چند سال اخیر آن رجوع به مقاله‌ی «بنزین و مبارزه‌ی اقتصادی کارگران» می‌تواند روشن‌گر باشد: «توازن قوای طبقاتی در چند سال اخیر همیشه به ضرر طبقه‌ی کارگر بوده است. سال‌هاست که اعتصاب‌های اقتصادی کارگران تدافعی است و تقریباً همیشه برای گرفتن حقوقی است که در همان قانون سرمایه‌دارها برای آنان در نظر گرفته شده است. رزمنده‌ترین اعتصاب‌های چند سال اخیر بر سر دستمزدهای چندماهه‌ای بوده که پرداخت نشده و از این رهگذر بوده که به خصوصی‌سازی بنگاه‌های اقتصادی اعتراض شده است. حتی اعتصاب‌های اقتصادی تهاجمی، اگر نگوییم رخ نداده، بسیار اندک بوده است، تا چه رسد به اعتصاب‌های سیاسی - که در واقع نشان‌دهنده‌ی بلوغ آگاهی طبقاتی پرولتاریاست. کمیت و کیفیت این چنینی اعتصاب‌های کارگران و کم تعداد بودن تشکلات کارگری مستقل، که نشان می‌دهد میزان تأثیرگذاری کارگران برای تغییر این توازن تا چه حد کم است، وضعیت توازن طبقاتی را به ما نشان می‌دهد.»

ره به جایی نمی‌برد، مگر اینکه رفیق منتقد خیزش‌های بی‌پیرایه‌ی دی ۹۶ را نقطه‌ی عطف «جنبش کارگری» در نظر گرفته باشد؛ یعنی، رفیق منتقد خیزش‌های بی‌پیرایه‌ی دی ۹۶ و آبان ۹۸ را بخشی از جنبش کارگری تلقی کرده است. پرسش اینجاست که چطور رفیق شورش افشار فقیر جامعه را بخشی از «جنبش کارگری» می‌داند؟ ادامه‌ی این بحث را در بخش دی و آبان از سر خواهیم گرفت تا ببینیم موضع رفیق با چنین ارزیابی‌ای و تلقی‌ای از «جنبش کارگری» چطور از آب در خواهد آمد و چه نسبتی با موضع کمونیستی دارد.

حال نوبت آن است که به «کفایت» مبارزه‌ی اقتصادی در دوره‌ی حوض جنبش کارگری بپردازیم. در بخش دوم توضیح دادیم که حتی در همین «دوران حوض» هم باید طبقه‌ی کارگر را مبتنی بر جبهه‌ی کار علیه سرمایه سازمان‌دهی کرد و نه فقط جنبش کارگری را؛ یعنی در همین «دوران حوض» یا «دوران عروج» تغییری در اصل سازمان‌دهی طبقه‌ی کارگر مبتنی بر جبهه‌ی کار علیه سرمایه ایجاد نمی‌کند، بلکه فقط در **استراتژی و تاکتیک‌های** کمونیست‌ها تغییر ایجاد می‌کند. اما رفیق منتقد، وقتی می‌گوید در «دوران حوض جنبش کارگری» «پیگیری توسعه‌ی جنبش کارگری **کفایت** هم داشت»، باز هم نشان می‌دهد که درک او از کلیت مبارزه‌ی کمونیستی نادرست است. به باور ما، کمونیست‌ها هیچ وقت نمی‌توانند چنین درک مکانیکی‌ای از مبارزه‌ی طبقاتی را تبلیغ و ترویج کنند و بالعکس همواره بر پیوند مبارزه‌ی اقتصادی و سیاسی کارگران صحنه گذاشته‌اند.

خلاصه کنیم: (الف) رفیق منتقد معتقد است پیش از ۹۶ دوران حوض جنبش کارگری و پس از ۹۶ دوران عروج آن بوده است و ما نشان دادیم که این ارزیابی چقدر از واقعیت دور است؛ (ب) رفیق منتقد سال ۹۶ را نقطه‌ی عطف جنبش کارگری در نظر گرفته است و ما نشان دادیم که یگانه رویدادی که می‌تواند رفیق منتقد را به این نتیجه رسانده باشد خیزش بی‌پیرایه‌ی دی ۹۶ است و همچنین آن واقعه را بخشی از جنبش کارگری در نظر گرفتن همانا درک نادرست از جنبش کارگری است؛ (ج) رفیق منتقد معتقد است که در دوره‌ی حوض جنبش کارگری پیگیری توسعه‌ی جنبش کارگری پاسخ‌لازمی بود که **کفایت** هم داشت. به تکرار نشان دادیم که چنین برداشتی نادرست است.

۳/۲. دی ۹۶ و آبان ۹۸

نشان دادیم تنها در صورتی می‌توان به سبک رفیق از حوض و عروج جنبش کارگری سخن گفت که خیزش‌های بی‌پیرایه را بخشی از جنبش کارگری بدانیم. حتی اگر رفیق منتقد منکر این شود که دی و آبان را بخشی از جنبش کارگری می‌داند، باز هم فاصله‌ی چندانی از آن دست تحلیل‌هایی که معتقدند «در شورش‌های دی ماه ۹۶، برنامه و افق ارائه شده کاملاً سرمایه‌دارانه-امپریالیستی بود» نمی‌گیرد، چرا که می‌نویسد: «در دی و آبان سازوکاری سیاسی کار می‌کرد که می‌توانست حتی سندیکا را با خود ببرد». ما معتقدیم دی و آبان خیزش بی‌پیرایه‌اند (به علت آنکه افق و برنامه‌ی بورژوازی یا امپریالیستی متصور نبودیم: بی‌پیرایه) اما توضیحات رفیق منتقد و آن دست تحلیل‌ها که ذکر کردیم دقیقاً در اینجا دوباره به هم می‌رسند که این خیزش‌ها سازوکار یا افق و برنامه‌ی بورژوازی-امپریالیستی-سرنگونی طلبانه داشته‌اند. با مقدمات رفیق منتقد یعنی اینکه پرولتاریا طبقه‌ای از جامعه‌ی مدنی است و همچنین سرنگونی طلبی

ساختاراً چیره است<sup>۳۲</sup> - چطور می‌توان به دی و آبان نام خیزش بی‌پیرایه داد؟ اجازه دهید با مراجعه به متن رفیق منتقد حرف‌مان را مستندتر بیان کنیم.

رفیق منتقد می‌گوید: «کمونیست‌ها در چندسال اخیر این مسئله را با خصلتاً ساختاراً چیره‌ی سرنگونی‌طلبی توضیح داده‌اند.» (تأکید از ماست) رفیق در این جمله معتقد است که سرنگونی‌طلبی ساختاراً چیره است. همچنین می‌گوید: «دی و آبان با سرنگونی‌طلبی رفت چون سندیکا» از طریق ترویج الگوی صحیح مبارزه‌ی طبقاتی کارگران در مرحله‌ی کنونی اقدام نکرد و نتوانست "حقیقتاً یاری‌رسان مردم به‌جان آمده‌ی خیزش دی‌ماه باشد"؟ یا همان‌طور که پیش‌تر گفته‌ایم و در نسبت با جامعه‌ی مدنی در اینجا اشاره کردیم، در دی و آبان سازوکاری سیاسی کار می‌کرد که می‌توانست حتی سندیکا را با خود ببرد؟» (تأکیدها از ماست) در اینجا رفیق معتقد است که سندیکا در دی و آبان با سرنگونی‌طلبی رفت، زیرا در دی و آبان سازوکاری سیاسی کار می‌کرد که می‌توانست حتی سندیکا را با خود ببرد. بر دوش رفیق منتقد است که درباره‌ی این سازوکار سیاسی توضیح دهد و روشن کند که چگونه با وجود چنین سازوکار سیاسی‌ای می‌توان دی و آبان را «خیزش بی‌پیرایه» نامید؟

خب، همین جا بهتر است تأمل کنیم. آیا این همان نظرگاهی است که دی و آبان را «خیزش‌های بی‌پیرایه» می‌شناسد؟ خیر، این همان چیزی است که برای مثال سایت همت می‌گوید: دی و آبان محتوای کارگری داشت اما فرم آن سرنگونی‌طلبانه و امپریالیستی بود: «حضور بیشتر کارگران (بخوانید محتوا) در شورش‌های دی‌ماه، رنگ و تعیین کارگری به جنبش نمی‌بخشد... در شورش‌های دی‌ماه ۹۶، برنامه و افق ارائه شده کاملاً سرمایه‌دارانه-امپریالیستی بود... در شورش‌های دی‌ماه تعیین مسلط و افق، طرح تهاجم امپریالیستی برای فروپاشی و براندازی حکومت ایران بود... محتوا یا نیروهای دخیل در یک جنبش، نهایتاً تعیین‌کننده نیستند، بلکه صورت، غایت و پروژه‌ها تعیین می‌کنند که جنبش یا شورشی مترقی است و یا مرتجع»<sup>۳۳</sup>.

از نظر ما عناصر اصلی برسازنده‌ی شرایط کلی پیکار کارگران ایران (در سال ۹۶ و ۹۷) چنین‌اند: امپریالیسم؛ سرمایه‌داری و بحران‌هایش؛ و مبارزه‌ی طبقاتی: «اما اگر مبارزه‌ی طبقاتی را در کنار امپریالیسم و سرمایه‌داری به منزله‌ی عناصر اصلی برسازنده‌ی شرایط واقعی در نظر بگیریم، اعتراضات دی‌ماه را نه درگاه انقلاب در نظر می‌گیریم و نه ارتجاع امپریالیستی. دی‌ماه عصیانی بود که در وضعیت فعلی توازن قوا در مبارزه‌ی طبقاتی، پیش از هر چیز دیگری امپریالیسم می‌توانست از آن استفاده کند، که البته سرکوب شد. اما این عصیان با تمامی اعتراضات دموکراسی‌خواهانه‌ی امپریالیستی‌ای (همچون جنبش سبز) که پیش از آن رخ داده بود متفاوت بود... هرچند، تا زمانی که وضعیت مبارزه‌ی طبقاتی چنین است، چنین اعتراضاتی کم یا زیاد امکانی را در اختیار امپریالیسم قرار می‌دهند تا افق دگرگونی امپریالیستی را تقویت کند. اما امکان‌های دیگری را نیز در خود وضعیت و نه در اعتراضات به ما نشان می‌دهد. پس درست این است که فارغ از هورا کشیدن یا هو کردن اعتراضات، با در نظر گرفتن هر سه عنصر برسازنده‌ی این وضعیت ببینیم چه باید کرد... شرایطی که اعتراضات دی‌ماه در آن رخ داد تغییر نکرده است. دو عنصر نخست که

<sup>۳۲</sup> رفیق معتقد است پرولتاریا طبقه‌ای از جامعه‌ی مدنی است و این علتی است که سرنگونی‌طلبی را ساختاراً چیره می‌داند. این را باید علت ساختاری یا عام او دانست. علاوه بر این، معتقد است سازوکاری سیاسی در دی و آبان کار می‌کرد که سرنگونی‌طلبی را موجب می‌شد اما درباره‌ی این سازوکار سیاسی توضیحی نمی‌دهد. شاید بتوان این سازوکار سیاسی را علت خاص او دانست.

<sup>۳۳</sup> «مقایسه‌ی جنبش سبز و شورش‌های دی‌ماه ۹۶»، راه‌نو، شماره‌ی ۳، مهر ۱۳۹۸، ص ۵۱-۵۲؛ تأکیدها از ماست.

اساساً نه در اختیار ماست و نه در آن عاملیتی داریم؛ بنابراین، از این میان فقط تغییر در توازن قوای مبارزه‌ی طبقاتی به منزله‌ی یکی از عناصر اصلی برسازنده‌ی واقعیت است که می‌تواند وضعیت را به گونه‌ای تغییر دهد که اعتراضاتی این چنین نه افق دگرگونی امپریالیستی یا عدم دگرگونی را، بلکه افق دگرگونی سوسیالیستی-کارگری را تقویت بخشد. تغییر چنین اعتراضاتی پس از آغازشان غیرممکن است؛ برای چنین تغییری، باید پیشاپیش وضعیتی را که چنین اعتراضاتی در آن رخ می‌دهد تغییر داد.»<sup>۳۴</sup> بنا بر چنین تحلیلی است که کار حوزه‌ای-که در واقع همان کار کمونیستی در شرایط مشخص ایران است- موضوعیت می‌یابد.

در انتها می‌ماند اشاره به این پرسش رفیق منتقد که «چرا در دی و آبان نباید به خیابان می‌رفتیم و در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه باید می‌رفتیم؟» و البته گزاره‌ی پشتیبان این قیاس که در روسیه‌ی ۱۹۰۵ نیز با «عدم تشکیل یابی کافی پرولتاریا» مواجه بوده‌ایم. در پاسخ همین کافی است که بگوییم دی و آبان «خیزش‌های بی‌پیرایه» بودند اما در روسیه‌ی ۱۹۰۵ وضعیت انقلابی حاکم بود: این قیاسی مع الفارق است. برای جلوگیری از طولانی شدن کلام، در بخش پیوست این مقاله به انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و وضعیت اردوی طبقه‌ی کارگر می‌پردازیم (با این امید که گفته‌های لنین و نتایجی که از آنها گرفته‌ایم برای آنها که چنین قیاس مع الفارقی می‌کنند آموزنده باشد).

خلاصه کنیم: (الف) نشان دادیم که از آنجا که رفیق منتقد خیزش بی‌پیرایه‌ی دی ۹۶ را بخشی از جنبش کارگری در نظر می‌گیرد، برخلاف ادعایش دی ۹۶ و آبان ۹۸ را هم کارگری قلمداد می‌کند؛ (ب) رفیق منتقد معتقد است که پرولتاریا طبقه‌ای از جامعه‌ی مدنی است و این دلیل ساختاری چیرگی سرنگونی طلبی است و ما نشان دادیم که بنا بر معتقدات رفیق منتقد، آنچه توده‌های عاصی از وضعیت در دی و آبان پراتیک می‌کردند سرنگونی طلبی بود؛ (ج) نشان دادیم که ارزیابی رفیق منتقد از دی ۹۶ و آبان ۹۸ نه فقط شباهتی به تحلیل مبتنی بر «خیزش‌های بی‌پیرایه» (که خود آن را صحیح می‌داند) ندارد، بلکه شباهت فراوانی با تحلیل‌هایی دارد که این خیزش‌ها را دارای افق و برنامه‌ی بورژوازی-امپریالیستی-سرنگونی طلبانه می‌دانند.

#### ۴. کدام پرسش، حزب کمونیست یا سبک کار؟

تاکنون بیان نظری نادرست، عدم فهم درست مباحث سبک‌کاری و خوانش نادرست از واقعیت نزد رفیق را بررسی کردیم تا بتوانیم اکنون به جاگذاری پرسش نامربوط «ارتباط حزب کمونیست با مبارزات اقتصادی کارگران» به جای پرسش درباره‌ی «سبک کار سندیکای کارگران شرکت واحد» نزد رفیق بپردازیم.

همان‌طور که در بخش دوم نشان دادیم روش مبارزات اقتصادی طبقه‌ی کارگر موضوع مبارزه‌ی سیاسی میان خطوط و جریان‌ات گوناگون سیاسی بود. تمام طبقات اجتماعی به میانجی جریان‌ات سیاسی نماینده‌ی خود در سال‌های اخیر درگیر مبارزه بر سر چگونگی پیش‌برد مبارزه‌ی اقتصادی کارگران بودند، چرا که به‌غریزه ضرورت‌های سیاسی این نبرد را دریافته بودند. از یکسو لیبرالیسم تلاش می‌کرد تا بر این مبارزات مهر جنبش‌های مدنی را بکوبد و از سوی کمونیست‌ها بر خصائص طبقاتی این مبارزات دست گذاشتند.

<sup>۳۴</sup> «مبارزات کارگران: استراتژی‌ها و تاکتیک‌ها»

دولت بورژوازی که می‌دانست هیچ راهی برای یک جنبش اقتصادی و غیر سیاسی کارگری در ایران موجود نیست، با سرکوب امنیتی و همچنین ایجاد تشکل‌های امنیتی به این مبارزات پاسخ داد. جناح‌های پروامپریالیست و سرنگونی طلب بورژوازی و خرده بورژوازی نیز با پیش نهادن شورا از یک سو تلاش کارگران برای ایجاد تشکیلات مستقل اقتصادی را مانع شده و از سوی دیگر تلاش کردند تا این مبارزات را با جنبش دموکراسی خواهی یا سرنگونی طلبی پیوند دهند.

در این جا و با با طرح مسئله‌ی «رابطه‌ی حزب کمونیست با مبارزات اقتصادی کارگران» مشخص می‌شود که رفیق منتقد متأسفانه نتوانسته مسئله‌ای که بالغ بر چند دهه مبارزه بر سر چگونگی پیشبرد مبارزات اقتصادی کارگران در ایران را رقم زده است، فهم کند. به قول دیالوگ معروف در انتهای فیلم Old Boy: «مرگبارترین اشتباه تو این نبود که نتوانستی پاسخ صحیح را بیابی! اگر نتوانی پرسش صحیح را پیدا کنی هرگز پاسخ صحیحی در کار نخواهد بود!» پرسش در وهله‌ی کنونی ارتباط حزب کمونیست با مبارزات اقتصادی کارگران نبود. مسئله دقیقاً طرح پرسش بر سر چگونگی پیشبرد مبارزات اقتصادی طبقه‌ی کارگر بود. ما این مسئله را با تلاش برای روشن کردن تمایز سبک کاری میان انواع و اقسام NGOهای کارگری و دو سندیکای واحد و هفت تپه طرح کردیم. تمایز سیاست کمونیستی با خطوط سیاسی چپ و نیز ضرورت کشاندن مبارزه‌ی بر سر سیاست به درون اتحادیه‌ها در همان هنگام همچون اکنون برای ما روشن بود. مسئله‌ای که ما باید با واریسی وضعیت مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر ایران و امکانات آن به آن پاسخ می‌دادیم این بود که کدام سبک کار و کدام شکل سازمانی می‌تواند به ارتقای مبارزه‌ی طبقاتی یاری رساند. پرسش این نبود که حزب کمونیست چگونه مواضع صحیح را به سندیکا ببرد؟ پرسش این بود که چرا تنها کمونیست‌ها می‌گویند سندیکا؟ هر کمونیستی که با تاریخ مبارزات بین‌المللی کارگران آشنا باشد در این وهله با این پرسش‌ها مواجه می‌شود: چه چیزی در مورد ایران وجود دارد که باعث می‌شود در حالی که آزادی تشکیل سندیکا در سرتاسر کشورهای اروپایی و بسیاری دیگر، توسط بورژوازی این کشورها تأیید و حتی تبلیغ می‌شود، تنها کمونیست‌ها پیش دم از سندیکا می‌زنند؟ چرا در ایران از یکسو دولت بورژوازی با هر گونه مبارزه‌ی اتحادیه‌ای برخوردی به شدت سرکوب‌گرانه می‌کند و از سوی دیگر گرایش‌های بورژوازی درون جنبش کارگری نیز با سبک کار لیبرالی خود علیه این مبارزات عمل می‌کنند؟

در مورد علل انحراف سندیکا پس از دی‌ما ۱۳۹۶ نیز به همین روش الگوهای سبک کاری مشخصی که منجر به محاق رفتن فعالیت سندیکایی در سندیکا شد را برشمردیم. اگرچه با تغییر آرایش گفتمانی و سیاسی طبقه‌ی حاکم و امپریالیسم نیز اشاره شد، اما تا به آنجایی که به فعالیت سندیکایی مربوط بود، به آن اشاره کردیم. در واقع در متون "سندیکای واحد" و "کارگران هفت تپه" نشان دادیم که چگونه فاصله گرفتن از فعالیت سندیکایی دقیقاً بستر لازم برای نفوذ گرایش‌های سیاسی سرمایه‌دارانه در میان کارگران را فراهم می‌کند.

در مقاله‌ی «درباره‌ی سندیکای کارگران شرکت اتوبوسرانی واحد تهران و حومه» درباره‌ی انحراف سندیکای واحد در آبان ۹۸ چنین گفتیم:

«اما افسوس که در چنین شرایطی تنها سندیکای به راستی کارگری کشور در برابر حیل‌های ضدپرولتاری شورآگرایی سکوت کرد. نتوانست در لازم‌ترین شرایط از میراث مبارزاتی خود دفاع کند و افسوس که نتوانست با نشان دادن راه صحیح به جنبش کارگری رسالت تاریخی خود را ادا کند. دلیل این سکوت این بود که سبک کار سندیکا به همان چپ شورایی شباهت یافته بود. تعدادی چهره‌ی رسانه‌ای که قرار بود کارگران را به دنبال خود به سمت رویارویی تمام‌عیار

علیه دولت بکشانند. این همان نقشی بود که در آبان ماه ۹۸ سندیکا خام‌اندیشانه گمان کرد باید به عهده بگیرد- رهبری همان اتحاد بی‌نام از «مردم عادی و دانشجویان و اقلیت‌های ملی و مذهبی و فعالین اجتماعی و سیاسی و فرهنگی». سندیکا برای این که رهبر چنین اتحادی باشد نیازی نداشت که دم از کارگران، مبارزه‌ی طبقاتی و سوسیالیسم بزند... دستگاه تحلیلی سندیکا که در طی شانزده سال مبارزه‌ی طبقاتی بر ضد گفتمان لیبرالی آبدیده شده بود، به علت ضعف‌های ساختاری که از آن سخن گفتیم کنار گذاشته شده و نفوذ شبروانه‌ی لیبرالیسم جایش را گرفت.»

برای پاسخ به پرسش چرایی انحراف سندیکا ما ضرورتاً می‌بایست به نقطه‌ی کانونی برخورد خود با جنبش کارگری بازمی‌گشتیم یعنی به مسئله‌ی مبارزه بر سر چگونگی پیشبرد مبارزات طبقه‌ی کارگر، مسئله‌ی سبک‌کار و شکل سازمانی. از نظر ما این انحراف از سبک‌کار صحیح مبارزه‌ی اتحادیه‌ای و جدایی طولانی مدت از اصول سازمانی (اتحادیه‌ای) این مبارزه بود که که زمینه را برای بروز انحرافات سیاسی موجود در این یا آن رهبر سندیکایی فراهم می‌کرد. به نسیان رفتن نقش سندیکا به عنوان سازمان مبارزه در محیط کار بود که به رهبران آن اجازه داد تا از پس آبان ماه ۹۸ هم‌وغم خود را به کسب رهبری آن «اتحاد بی‌نام» معطوف کنند. این البته به آن معنی نیست که اگر فعالیت سندیکایی پیش می‌رفت دیگر امکان نفوذ این گرایش‌ها وجود نمی‌داشت.<sup>۳۵</sup>

رفیق منتقد با فاصله گرفتن از این مباحث که از بغرنج‌ترین مسائل مبارزه‌ی طبقاتی در زمان حاضر است، بحثی را به میان می‌کشد که هر چند بحثی بنیادین است اما پیش فرض مباحث سیاسی و سبک‌کاری مورد اشاره بود، یعنی بحث ضرورت حزب کمونیست. البته در بخش بعد خواهیم دید که در این جا نیز رفیق منتقد با بی‌دقتی به سراغ بحث‌های موجود رفته است.

اما پیش از آنکه به بخش بعدی برویم و نسبت ناروای رفیق منتقد به خود را بررسییم، خالی از لطف نخواهد بود که به نکته‌ای دیگر نیز اشاره کنیم. می‌شد پرسید که انحراف از سبک‌کار صحیح مبارزه‌ی اتحادیه‌ای و جدایی طولانی مدت از اصول سازمانی در سندیکای شرکت واحد بر چه بستری رخ داد و چه دلایلی آن را موجب شد. این پرسش می‌توانست گامی باشد در راستای برطرف کردن کمبودهای احتمالی متن «درباره‌ی سندیکای کارگران...». در این صورت و در پاسخ به این پرسش موظف می‌بودیم دلایل موجود در متن را از نو تدقیق و دلایلی که در متن غایب هستند را طرح کنیم و با الهم فالاهم کردن آن‌ها تصویر نقد را روشن‌تر سازیم. در این راستا می‌بایست اعتصاب اخیر کارگران شرکت واحد را نیز به عنوان آخرین عملیات مبارزاتی کارگران که در رهبری آن بخشی از رهبران یا فعالین سندیکا، اما بدون هیچ اثری از سندیکا، حضور داشتند را کاوید. رخ دادن نمایی به شدت تأثیربرانگیز از افول سندیکایی که دیگر سندیکا نبود در اعتصاب اخیر کارگران شرکت واحد خود مهر تاییدی بود بر انتقاد ما بر سندیکای شرکت واحد و نمایش آشکار جدایی رهبران اصلی سندیکای شرکت واحد از کارگران و حتی از فعالین سندیکایی. این واقعه می‌تواند و می‌باید محملی باشد برای بسط و تدقیق این انتقاد. این وظیفه‌ای است بر دوش ما لیکن نه در این جا چرا که منتقد نه چنین بحثی را مطرح کرده و نه احتمالاً چنین چیزی را در ذهن داشته است.

---

<sup>۳۵</sup> این گزاره‌ای است که رفیق می‌کوشد به مقاله‌ی «درباره‌ی سندیکای کارگران شرکت اتوبوسرانی واحد تهران و حومه» نسبت دهد، در این باره در بخش بعد سخن می‌گوییم.

رفیق منتقد بر یک بنیان نظری نادرست و با برداشتی نادرست از آموزه‌های کمونیستی درباره‌ی سبک کار در کنار توصیفی کژدیده از واقعیت مسئله‌ی حزب و مبارزات خودبه‌خودی اقتصادی کارگران را مطرح می‌کند و بدین طریق پرسش درست را به حاشیه می‌برد. اما گذشته از این‌ها رفیق به تکرار نسبتی ناروا به می‌دهد که افزون بر مواردی که بر شمرديم ناشی از یک اشتباه منطقی نیز است، که در بخش بعد به آن می‌پردازیم.

## ۵. شرط لازم یا کافی، یک اشتباه منطقی

اجازه دهید را با گفتاوردی از رفیق آغاز کنیم: «[راسخ] در هدف‌قرار دادن اتحادیه‌ی آزاد در دو متن ابتدائی، به درستی لزوم تکیه بر جنبش کارگری در پیش‌برد مبارزه‌ی طبقاتی را شرط لازم پی‌گیری مبارزات کمونیست‌ها می‌داند. پس از دی ۹۶ و آبان ۹۸ با بروز چپ‌سرنگونی‌طلبی که افق‌اش روی آوردن به جنبش کارگری و حرکت به سوی سرنگونی با سوژه‌ی کارگران بود، این نقد کفایت خویش را از دست داد. بحث ما این‌جا سر این است که کار در جنبش کارگری شرط کافی نیست.» در بحث رفیق دو نکته وجود دارد. نکته‌ی نخست اینکه رفیق به درستی اشاره می‌کند که در نقد اتحادیه آزاد چیزی شرط لازم چیزی دیگر دانسته شد، سپس می‌گوید که بحث ما این است که آن چیز شرط کافی چیز دیگر نیست. (این که این دو چیز چه هستند را، می‌توانیم به سبب اینکه مجادله را به حاشیه نبریم الف و ب بنامیم؛ همچنین می‌توانیم با یک توافق دوطرفه آن را مبارزه‌ی اتحادیه‌ای یا اقتصادی و مبارزه‌ی کمونیستی یا طبقاتی بنامیم، هر چند می‌دانیم که این نامگذاری چندان دقیق نیست). نکته‌ی دوم آنکه رفیق اشاره می‌کند که نقد ما، که گفته ایم الف شرط لازم است، دیگر کفایت نمی‌کند. گویی زمانی کفایت می‌کرده است. اینجا تنها به نکته‌ی اول می‌پردازیم، چراکه نکته‌ی دوم را به‌طور مبسوطی در بخش دوم شرح دادیم.

رفیق پرتکرار مدعی می‌شود که می‌توان از نوشته‌ی راسخ چنین نتیجه گرفت که مبارزه‌ی اتحادیه‌ای کفایت ذاتی مبارزه‌ی کمونیستی را می‌کند. برداشت نادرست رفیق مبتنی است بر یک اشتباه منطقی. همان‌طور که خود رفیق منتقد هم اذعان کرده ما گفته‌ایم مبارزه‌ی اتحادیه‌ای شرط لازم مبارزه‌ی کمونیستی است. پس چرا رفیق مدعی می‌شود که نزد ما مبارزه‌ی اتحادیه‌ای کفایت ذاتی (شرط کافی) مبارزه‌ی کمونیستی را می‌کند؟ دلیل آن شکل صدور این گزاره است، در گزاره‌هایی که رفیق منتقد ما را به اشتباه انداخته مقدم و تالی هر دو منفی است. در جزوه‌ی مورد نقد پرتکرار گفته شده که سندیکا به سبب کنار گذاشتن مبارزه‌ی اتحادیه‌ای مبارزه‌ی طبقاتی را کنار گذاشته است. بنابراین گزاره‌ی صادر شده این است: عدم مبارزه‌ی اتحادیه‌ای (مقدم) عدم مبارزه‌ی طبقاتی (تالی) را ایجاب می‌کند. رفیق منتقد به سادگی از این گزاره نتیجه می‌گیرد که مبارزه‌ی اتحادیه‌ای مبارزه‌ی طبقاتی را ایجاب می‌کند. می‌دانیم که گزاره‌ی اگر  $p$  آنگاه  $q$  ( $p \rightarrow q$ ) هم‌ارز گزاره‌ی اگر نقیض  $p$  آنگاه  $q$  ( $\sim p \rightarrow q$ ) نیست، بلکه گزاره‌ی اگر نقیض  $q$  آنگاه نقیض  $p$  ( $\sim q \rightarrow \sim p$ ) را تامین می‌کند. این گزاره‌ها در بحث ما چنین خواهد بود.

گزاره‌ی صادر شده: اگر عدم مبارزه‌ی اتحادیه‌ای آنگاه عدم مبارزه‌ی طبقاتی: ( $p \rightarrow q$ )

هم‌ارز منطقی گزاره‌ی صادر شده: اگر مبارزه‌ی طبقاتی آنگاه مبارزه‌ی اتحادیه‌ای: ( $\sim q \rightarrow \sim p$ )

گزاره‌ای که رفیق به جزوه‌ی مورد نقد نسبت داده است: اگر مبارزه‌ی اتحادیه‌ای آنگاه مبارزه‌ی طبقاتی: ( $\sim p \rightarrow \sim q$ )

بنابراین ما می‌گوییم که سندیکا به سبب نبود کار اتحادیه‌ای (p) به نبود مبارزه‌ی طبقاتی (q) دچار شده است و این به هیچ عنوان به این معنی نیست که سندیکا در صورت شرکت صحیح در مبارزه‌ی اتحادیه‌ای ( $\sim p$ ) در مبارزه‌ی طبقاتی نیز صحیح شرکت کرده بود ( $\sim q$ ). بلکه تنها به این معنی است که سندیکا تنها در صورتی می‌توانست در مبارزه‌ی طبقاتی به شکلی صحیح شرکت کند ( $\sim q$ ) که در مبارزه‌ی اتحادیه‌ای به شکلی صحیح شرکت می‌کرد ( $\sim p$ ). حال اجازه دهید که به گفتاوردهایی از رفیق پردازیم تا ادعای خویش را ثابت کنیم.

رفیق منتقد می‌نویسد: «حرف ما این است که قول رفیق مبنی بر "سرچشمه گرفتن از تضاد کار و سرمایه" این را تضمین می‌کند که سندیکای واحد به انحراف نرود، نادرست است.» اینکه گفته نشده است که «تغذیه» از «تضاد جوشان کار و سرمایه» عدم انحراف سندیکا را تضمین می‌کند در این گفتاورد کاملاً روشن است: «سندیکای شرکت واحد از چشمه‌ی جوشان تضاد کار و سرمایه تغذیه می‌کرد و به این ترتیب به راحتی فریب تحرکات سیاسی بورژوازی را نمی‌خورد. این دقیقاً همان تمایزی است که باعث شد در یورش قدرتمند امواج لیبرالی در ساحت جامعه‌ی ایران در سال ۸۸ احزابی که حتی خود را لنینیست می‌دانستند یکسر قبای سبز پوشیدند اما سندیکا ابداً مسحور این نمایش ارتجاعی لیبرالی نشد.» ما از رفیق می‌خواهیم که اگر گفتاوردی از متن مورد نقد سراغ دارد که تضمین ادعایی او در آن یافت می‌شود ذکر کند تا بی فوت وقت برای اصلاح اقدام شود. رفیق منتقد نوشته است: «نفوذ شبروانه‌ی لیبرالیسم را با ارجاع به "علل ساختاری" یا کنارگذاشتن فعالیت سندیکایی نمی‌توان تبیین کرد، چراکه برقراری فعالیت سندیکایی را نمی‌توان ضمانتی برای عدم نفوذ لیبرالیسم دانست.» رفیق چه می‌گوید؟ او مدعی است که گزاره‌ی اگر عدم مبارزه‌ی اتحادیه‌ای (کنار گذاشتن فعالیت سندیکایی) آنگاه عدم مبارزه‌ی طبقاتی (نفوذ شبروانه‌ی لیبرالیسم) نادرست است چرا که گزاره‌ی اگر مبارزه‌ی اتحادیه‌ای (برقراری فعالیت سندیکایی) آنگاه مبارزه‌ی طبقاتی (عدم نفوذ لیبرالیسم) درست نیست. روشن است که رفیق همان اشتباه یادشده را مرتکب شده است. او می‌گوید این گزاره نادرست است: اگر مبارزه‌ی اتحادیه‌ای آنگاه مبارزه‌ی کمونیستی. ما نیز چنین می‌اندیشیم. رفیق نتیجه می‌گیرد که بنابراین این گزاره نیز نادرست است: اگر عدم مبارزه اتحادیه‌ای آنگاه عدم مبارزه‌ی کمونیستی. ما برخلاف رفیق تاکید می‌کنیم که این گزاره درست و گزاره‌ی هم‌ارز آن چنین است: اگر مبارزه‌ی کمونیستی آنگاه مبارزه‌ی اتحادیه‌ای. و باز برخلاف رفیق می‌گوییم هم‌ارز گزاره‌ی نادرست اولی این است: اگر عدم مبارزه‌ی کمونیستی آنگاه عدم مبارزه‌ی اتحادیه‌ای. حرفمان را ساده‌تر بزنیم. بدون مبارزه‌ی اتحادیه‌ای نمی‌توان از مبارزه‌ی طبقاتی نشانی گرفت. آیا رفیق با این گزاره سر ناسازگاری دارد؟

اندکی بعدتر رفیق منتقد برای نسبتی که ناروا به ما می‌دهد، که دیدیم برداشت منطقاً اشتباه خود اوست، دلیلی اقامه می‌کند «اما در متن سندیکا برای تبیین علل انحرافات، کوچک‌ترین اشاره‌ای به سیاست بورژوازی زاده شده از دل جنبش کارگری نمی‌شود. گویی بازگشت به فعالیت کارگری ضمانتی لازم و کافی است برای پیش‌برد سیاست طبقاتی.» یعنی چون به دلایل سیاسی انحراف سندیکا اشاره نشده است، گویی به‌باور ما مبارزه‌ی اتحادیه‌ای شرط کافی مبارزه‌ی طبقاتی است. حتی اگر به واقع هم به دلایلی مگر ترک مبارزه‌ی اتحادیه‌ای اشاره‌ای نشده باشد، باز هم نسبتی که رفیق منتقد به ما می‌دهد نارواست. رفیق منتقد ادامه می‌دهد: «[راسخ] ریشه‌ی آن [انحراف] را در ترک مبارزه‌ی روزمره در سطح کار شرکت واحد یا نزدیک شدن به گروه‌های چپ لیبرال می‌بیند.» و بعد می‌پرسد «چه رابطه‌ی خطی‌ای بین ضد تحریم بودن رضا شهابی و فعالیت سندیکایی برقرار است؟» رفیق منتقد گمان می‌کند که به‌باور ما رابطه‌ای خطی بین مبارزه‌ی طبقاتی (ضد تحریم بودن) و فعالیت سندیکایی، یعنی رابطه‌ای از دومی به صورت ضروری به اولی، برقرار است.

باز هم همان خلط منطقی مطرح است. ما گفته‌ایم که ریشه‌ی انحراف امروز سندیکا کنار گذاشتن مبارزه‌ی اتحادیه‌ای است. می‌شد این انتقاد را مطرح کرد که «راسخ تاکید نادرستی کرده است به این معنی که در کنار این عامل عوامل دیگری نیز دخیل بوده‌اند»؛ برای نمونه تغییر آرایش بورژوازی ایران. مسایل مطروح در بخش‌های دوم و چهارم که متمرکز بر آموزه‌های سبک کاری بود (همان طور که در پایان بخش چهارم گفتیم)، می‌تواند مدخلی باشد برای ورود به چنین بحثی. این نقدی بود که می‌توانست بحث را گامی به جلو ببرد، اما رفیق منتقد چنین نقدی مطرح نکرده است. انتقاد او این است که «راسخ بین مبارزه‌ی اتحادیه‌ای و مبارزه‌ی طبقاتی رابطه‌ای یک‌طرفه و ضروری از اولی به دومی برقرار کرده است». نویسنده‌ی این سطور چنین کاری نکرده است.

رفیق منتقد پس از اینکه ناروا گزاره‌ای را به ما نسبت می‌دهد، بحثش را گامی به پیش می‌برد و «تکامل‌گرایی» را مطرح می‌کند. باز هم رفیق چیزی را ناروا به ما نسبت می‌دهد. رفیق منتقد می‌نویسد «این انتظار از سندیکا اشتباه است که از آن بخواهیم «غریزه‌ی طبقاتی» اش در گلایه‌های خود را «بازتاب سیاسی و سبک کاری معین بدهد»». البته در جزوه‌ی مورد انتقاد همان طور که خود منتقد هم در پانویست یادآوری کرده است، نوشته شده: «این‌ها تنها گلایه‌هایی بود که از غریزه‌ی طبقاتی یک تشکل کارگری برمی‌آید و پس از آن نتوانست بازتاب سیاسی و سبک کاری معینی در سندیکای واحد بیابد». این که انتظار داشته باشیم غریزه‌های طبقاتی یک تشکل توده‌ای بازتاب‌های سیاسی و سبک کاری بیابد، نشان از تکامل‌گرایی است؟ روشن است که خیر. البته اگر به سبک رفیق منتقدمان با بی‌دقتی «بیابد» را به «بدهد» تغییر دهیم آنگاه باید فاعل این حرکت تکاملی را صرفاً درون مبارزات اتحادیه‌ای جست‌وجو کنیم و گوینده را به تکامل‌گرایی متهم کنیم. مساله این جاست که تکامل‌گرایی به انتظار تکامل خودبه‌خودی مبارزات اقتصادی به مبارزات طبقاتی اطلاق می‌شود و نه به هر انتظاری برای این تکامل؛ چه بسا که ما کمونیست‌ها انتظار این تکامل را داریم و در همین راستا نیز می‌کوشیم، اگر موفق شویم این تکامل رخ می‌دهد. اما رفیق با نفی تکامل مبارزه‌ی اقتصادی به مبارزه‌ی طبقاتی به جای نفی خودبه‌خودی، از آن سوی بام می‌افتد و در حین سقوط ما را هم به تکامل‌گرایی متهم می‌کند. در قسمت نخست دیدیم که رفیق منتقد پیش‌تر به لحاظ نظری ارتباط حزب و طبقه را با جانشینی اولی به جای دومی از میان برده بود. اکنون نیز پس از آنکه استدلال‌های ما را با یک اشتباه منطقی به خودبه‌خودی‌گرایی ترجمه می‌کند، با بی‌دقتی‌های پی‌درپی ما را به تکامل‌گرایی متهم می‌کند. حال آنکه گویا ایراد نزد خود رفیق منتقد است که امکان هرگونه تکامل مبارزه‌ی اقتصادی به مبارزه‌ی طبقاتی را نفی کرده بود و به ما به سبب داشتن چنین انتظاری معترض است.

نمونه‌ای دیگر از این بی‌دقتی را ببینیم. رفیقمان می‌نویسد: «راسخ وقتی در جایی از متن از رضا کریم‌پور نقل قولی برای نبود حرکت پیشرفتی در سندیکا می‌آورد، همین نگاه تکاملی به سندیکا را در متن‌اش بازتولید می‌کند. کریم‌پور می‌گوید «سندیکای کارگران شرکت واحد از سال ۸۴ حول مطالبات اقتصادی شروع به مبارزه کرد و سندیکا را احیا نمود و در آن سال‌ها توانست با متحد کردن کارگران و کسب پیروزی‌هایی، اعتماد به نفس کارگران را افزایش داده و بستری به وجود آورد که مبارزه‌ی طبقاتی را به سطوح بالاتری ارتقا دهد. سرکوب سندیکا توسط دولت سرمایه‌داری مبتنی بر دیکتاتوری سرمایه و فراز و نشیب‌های مبارزه‌ی طبقاتی در ایران مبارزه‌ی جمعی کارگران شرکت واحد علیه تهاجم سرمایه را دچار افول کرد. هر چند در سالیان گذشته مواضع و بیانیه‌های سندیکا همچنان بر مسیر صحیحی قرار داشته است، اما همین که در تجمع یازده اردیبهشت به جای کمیت قابل توجهی از اعضاء خود و بدنه‌ی کارگران شرکت واحد، در کنار دانشجویان و فعالین کارگری قرار می‌گیرد، نشان از عدم حرکت تکاملی آن دارد.» آیا جز این باید در پاسخ کریم‌پور هم

گفت که به قول لنین «تکامل خود به خودی نهضت کارگری درست منجر به تبعیت این نهضت از ایدئولوژی بورژوازی می‌شود»؟» [پایان نقل قول] اما چه کسی صحبت از تکامل خودبه‌خودی کرد؟ آیا اینگونه خواندن و نقل آوردن کار درستی است؟

رفیق منتقد در همین زمینه گفتاورد بلندی از متن مورد انتقاد<sup>۳۶</sup> می‌آورد و در همان جا ما را به اقتصادگرایی و تکامل‌گرایی متهم می‌کند. جالب است که این گفتاورد متعلق به بخش «۸۸: مشارکت نکردن در جنبش سبز» است که با این جملات آغاز می‌شود: «در عصر سرمایه داری همواره یک سندیکای کارگری در وضعیت متناقضی قرار دارد». در جزوه‌ی مورد انتقاد پس از توضیح کوتاهی درباره‌ی این وضعیت متناقض، فرم سازمانی سندیکا در برابر هیئت مؤسسان قرار داده شده و ادعا می‌شود که دومی روز به روز به قهقرا می‌رود و با لیبرالیسم عجین می‌شود. اما در اولی علی‌رغم وجود تنش، خط صحیح کارگری دست بالا را می‌یابد. در تفاوت میان این دو (هیئت مؤسسان و سندیکا) ما بر این تاکید کردیم که سندیکا از تضاد کار و سرمایه تغذیه می‌کند و این سبب می‌شود که به راحتی جذب پروژه‌های امپریالیستی نشود و زمانیکه در عمل نیز جذب جنبش سبز نمی‌شود این نشان می‌دهد که «خط سندیکا خط کارگری» است. اینجاست که نوشتیم «ذات پراتیکی که در سندیکا در جریان بود به چنین انحرافی [انحراف بسیاری از فعالان سندیکا که در تجمعات سبز شرکت می‌کردند] اجازه‌ی ظهور و بروز نداد». آیا می‌شد در هیئت مؤسسان خط کارگری را پراتیک کرد؟ نه، این خط تنها در سندیکا قابل پراتیک بود. متن مورد انتقاد مشغول روایت فرازی از خط کارگری در سندیکاست و تاکید بر فرم درست سازمانی آن در برابر هیئت مؤسسان است. نمی‌دانم چگونه می‌توان از این روایت چنین نتیجه گرفت که «[راسخ] سعی می‌کند از دل مبارزه‌ی سندیکا چیزی را از جنس یک روند تکاملی به‌سوی سیاست کمونیستی استخراج کند».

سعی کردیم نشان دهیم که نه نشانی از اقتصادگرایی، نه نشانی از خودبه‌خودی‌گرایی و نه نشانی از تکامل‌گرایی در کار نیست. آنچه رفیق منتقد به ما نسبت داده است، بخشی به‌سبب یک اشتباه منطقی در هم‌ارزسازی از گزاره‌های ما بوده و بخشی نیز به سبب برداشت بی‌دقت او از متن که در ارائه‌ی گفتاوردهایش نشان دادیم. اما اگر منصف باشیم این همه نخست ریشه در انحراف نظری‌ای دارد که در بخش یک نشان دادیم و دوم ریشه در برداشت نادرست از مباحث کمونیستی درباره‌ی مبارزه‌ی سیاسی بر سر نحوه‌ی مبارزات اقتصادی طبقه‌ی کارگر دارد که در بخش دوم به آن پرداختیم.

---

<sup>۳۶</sup> «هیئت مؤسسان روز به روز بیشتر خود را در قهقرای جامعه‌ی مدنی می‌یافت. کردارش بیشتر در ساحت جامعه مدنی معنا پیدا می‌کرد و همچنین گفتارش روز به روز بیشتر با لیبرالیسم عجین می‌گشت. اما این تنش در خود سندیکا نیز همواره وجود داشت. اگر چه خط صحیح کارگری همواره دست بالا را داشت، در گفتار و منش اعضای سندیکا نیز این تنش مشهود بود. سندیکای شرکت واحد از چشمه‌ی جوشان تضاد کار و سرمایه تغذیه می‌کرد و به این ترتیب به راحتی فریب تحركات سیاسی بورژوازی را نمی‌خورد. این دقیقاً همان تمایزی است که باعث شد در یورش قدرتمند امواج لیبرالی در ساحت جامعه‌ی ایران در سال ۸۸ احزابی که حتی خود را لنینیست می‌دانستند یکسر قبای سبز پوشیدند اما سندیکا ابداً مسحور این نمایش ارتجاعی لیبرالی نشد. سکوت سندیکا در قبال یورش گسترده‌ی طبقه متوسط شهری به منظور پیشبرد پروژه‌های مخملی بعدها داد و نعره‌های چپ‌های لیبرال را در آورد. جذب نشدن و تحلیل نرفتن سندیکا در پروژه‌ی امپریالیستی سبز، غش و ضعف نکردن برای دموکراسی و جامعه‌ی مدنی و عدم هرگونه مشارکت در جنبش سبز نشان می‌داد که خط سندیکا خطی کارگری است. اگر چه در آن زمان بسیاری از فعالان سندیکا در تجمعات سبز شرکت جستند اما ذات پراتیکی که در سندیکا در جریان بود به چنین انحرافی اجازه‌ی ظهور و بروز نمی‌داد.»

به باور ما بحث درباره‌ی «یک گام به پیش دوگام به پس» تا آنجا که مربوط به انتقاد از نوشته‌ی «درباره‌ی سندیکای کارگران...» است به پایان رسیده است. ما کوشیدیم افزون بر رد اتهام‌های نادرستی از قبیل اقتصادگرایی، خودبه‌خودی‌گرایی، تکامل‌گرایی و ورکرسم نشان دهیم که رفیق منتقد در بنیان‌های نظری و برداشت از آموزه‌های سبک کاری و حتی توصیف امور واقع دچار اشتباهات فاحش است. هر چند خارج از دایره‌ی اصلی گفت‌وگو است، اما نادرست است که به بخشی از نوشته‌ی رفیق با عنوان «تحلیل در زمینه‌ی دوران اصلاحات» نپردازیم. چراکه شاید آنجا بیش از هر جای دیگر انحراف خصلت‌نمای نوشته‌ی رفیق هویدا می‌شود.

## ۶. عقب‌گرد به نظریه‌ی دولت نامتعارف

شاید درست می‌بود این بخش در ادامه‌ی بخش نخست بیاید، چرا که گویی ادامه یا شاید خود همان بحث است که اینجا تکرار می‌شود. اما دو دلیل برای جدا کردن این بخش وجود دارد. دلیل نخست اینکه ما در بخش نخست بحث را در راستایی پیش بردیم که به بحث حزب نزد رفیق می‌انجامید، اما اینجا بحث یا دقیق‌تر مقدمه‌ای که مطرح می‌کنیم بیشتر به بحث دولت سیاسی در ایران می‌انجامد. دومین دلیل آنکه رفیق بحثش را در این راستا پیش از یک مقدمه‌ی مختصر مطرح نکرده است اما در همین مقدمه به باور ما بحث به پراکنده‌گویی‌هایی کشیده شده است که در بهترین حالت لیبرالی است. بدین سبب هر چند این بحث ریشه‌های مشترکی با بحث بخش نخست دارد، لیکن ما ترجیح دادیم که این دو بحث را از یکدیگر منفک کنیم.

رفیق منتقد می‌نویسد: «جامعه‌ی مدنی اتم‌واره‌ای... در دوران سازندگی و اصلاحات چنان نسبتی با سازواره‌ی دولت داشت که کارکرد درون‌زای مستقل آن محلی از اعراب نداشت.» پرسش نخست این است که کارکرد درون‌زای مستقل جامعه‌ی مدنی چیست؟ گویا این کارکرد درون‌زای مستقل بدین سبب دیگر محلی از اعراب نداشته که «پیشاپیش از دهان نمایندگان سیاسی راستین آن بیرون زده و تبلیغ شده بود». خوب چه چیز از دهان این نمایندگان بیرون زده؟ «پیگیری تحقق جامعه‌ی مدنی آرمانی». این نمایندگان راستین که اکنون، در دوران اصلاحات، به دولت اجرایی راه یافته‌اند، چه طور این پیگیری را انجام می‌دهند؟ از طریق حمله به آن نقطه‌ای که «جامعه‌ی مدنی درخواست همان حمله را داشت؛ به نهادهای به اصطلاح حکومتی». اما این نهادهای به اصطلاح حکومتی چیستند؟ همان نهادهایی که «بین جامعه‌ی مدنی در ایران و میانجی‌مند شدن دولت‌اش در دل جامعه‌ی مدنی جهانی» فاصله‌گذاری می‌کنند.

نخست اینکه رفیق دچار آشفتگی بی‌حد و حصری در به کار بردن اصطلاح دولت است. جایی دولت را در معنایی که در مباحث مارکسیستی مرسوم است، یعنی برابر با state به کار می‌برد و گاهی در معنای دولت اجرایی یعنی برابر با government. زمانی که از دولت در زمان اصلاحات نام می‌برد، به طور مشخص منظورش دولت اجرایی، یعنی برای نمونه کابینه‌ی خاتمی، است. زمانیکه می‌گوید دولت به نهادهای به اصطلاح حکومتی حمله می‌کرد، منظورش از دولت نمی‌تواند چیزی به جز دولت اجرایی باشد. اما او همین دولت را در نسبت با جامعه‌ی مدنی قرار می‌دهد و مدعی می‌شود که در نسبت با آن کارکرد مستقل درون‌زای جامعه‌ی مدنی محلی از اعراب ندارد. ما از این آشفتگی می‌گذریم و به اصل بحث می‌پردازیم. او می‌گوید در دوران اصلاحات جامعه‌ی مدنی و دولت همسو و علیه نهادهای به اصطلاح حکومتی بودند. پس در دوران‌های دیگر این همسویی وجود نداشته است. به گمان او در دوران اصلاحات دوگانه‌ی واحد جامعه‌ی مدنی و دولت برقرار اما در دوران‌های دیگر این وحدت برقرار نیست. این همان تعریفی است که اصلاح‌طلبان و چپ‌ها از دولت (به معنای state) در ایران دارند: دولت نامتعارف. اصلاحات نماینده‌ی عرفی‌سازی و متعارف کردن

دولت و ایجاد همسویی آن با جامعه‌ی مدنی است و جریان مقابل آن نماینده‌ی آنچه مولودش در دولت ایران دادن خصلت نامتعارف به آن است. این روشن‌گر آشفتگی رفیق در استفاده از اصطلاح دولت نیز است، چراکه به باور رفیق دولت سرمایه‌داری در ایران به واقع دولت اصلاحات است همان دولتی که مضمونش جامعه‌ی مدنی است و سوی مقابل تنها عدم تعارفی است که به دولت سرمایه‌داری در ایران راه یافته است. آیا این یک عقب‌گرد نیست؟ منظورمان عقب‌گرد از «رد نظریه‌ی دولت نامتعارف» نیست، منظورمان عقب‌گرد از تعریف‌ها و تحلیل‌های مارکسیستی به سطحی‌ترین تعاریف نه حتی لیبرالیسم به طور عام که جریان اصلاح‌طلبی به طور خاص است. شعار حجاریان و دارودسته‌اش چه بود؟ تقویت جامعه‌ی مدنی و تثبیت دولت همسوبا آن. کمونیست‌ها نباید با فهم اصلاح‌طلبان از جامعه‌ی مدنی و دولت به جنگ آن‌ها بروند. آن‌ها این کار را به ارزشی‌هایی می‌سپارند که با همین تعاریف تنها در سوی مقابل می‌ایستند.

مواجهه‌ی بیشتر را به زمانی وامی‌گذاریم که رفیق بیش از یک بند در این باره بنویسد.

### پیوست: انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و وضعیت اردوی طبقه‌ی کارگر

رفیق منتقد درباره‌ی انقلاب ۱۹۰۵ روسیه می‌گوید: «مقابله با سرنگونی کارگری چگونه ممکن است؟ دقت کنید توضیح عدم تشکلیابی کافی پرولتاریا در این زمینه نابسند می‌ماند؛ چراکه عامل مهم ورود به مبارزه‌ی جنبشی-توده‌ای را در فرآیند تشکلیابی پرولتاریا کنار می‌گذارد. این استدلال رفیق راسخ نمی‌تواند به ما بگوید که چرا همچون رفتار بلشویک‌ها در انقلاب ۱۹۰۵، با وجود عدم تشکلیابی کافی پرولتاریا اما همچنان ورود به مبارزه‌ی خیابانی را حاوی تجربیات طبقاتی برای طبقه‌ی کارگر نمی‌دانیم.» (تأکیدها از ماست)

در اینجا با دو ایراد مواجهیم. اولاً، رفیق از «مبارزه‌ی جنبشی-توده‌ای» صحبت می‌کند و برای ما مشخص نیست «جنبشی-توده‌ای» دقیقاً چیست. اگر منظور رفیق جنبش کارگری باشد باید یادآور شویم که دی‌ماه و آبان‌ماه و وقایع مشابهی که ممکن است در آینده رخ دهند بخشی از «جنبش کارگری» نیستند. این را پیش‌تر گفته بودیم. ثانیاً، رفیق عروج جنبش کارگری در ۱۹۰۵ و وضعیت انقلابی در آن دوران را که در نهایت به انقلاب ۱۹۰۵ روسیه می‌انجامد «مبارزه‌ی جنبشی-توده‌ای» در نظر می‌گیرد و ضمناً وضعیت انقلابی و عروج جنبش کارگری در روسیه را با دی ۹۶ و آبان ۹۸ برابر یا از یک جنس می‌گیرد.

درباره‌ی انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، اولاً، مشخص نیست رفیق بر چه اساسی تشکلیابی پرولتاریا را در ۱۹۰۵ روسیه ناکافی تلقی می‌کند و آیا ناکافی برای پدید آمدن وضعیت انقلابی یا ناکافی برای پیروزی انقلاب یا چیز دیگری. مشخص نیست که آیا منابعی هست که به آن استناد کند یا اینکه صرفاً پرداخته‌ی ذهن اوست. ثانیاً، پیش‌تر گفتیم که در نظرگاه رفیق منتقد «سوژه‌ی بنیادین مبارزه، نیرویی عینی به نام طبقه‌ی کارگر، از صحنه رخت بسته جای آن را حزب کمونیست در قامت ساختاری می‌گیرد که سوژه‌های سیاسی را وضع می‌کند که بیرون از جامعه‌ی مدنی هستند» و در واقع سوژه‌ی انقلاب نزد رفیق منتقد نه طبقه‌ی کارگر بلکه حزب کمونیست است. با این اوصاف، مشخص می‌شود که چرا نزد رفیق بلشویک‌ها در انقلاب ۱۹۰۵ بدون «تشکلیابی کافی پرولتاریا» در صحنه حاضر می‌شوند یا صرفاً «ورود به مبارزه‌ی جنبشی-توده‌ای» می‌کنند؛ وقتی توده‌ها نیستند که انقلاب می‌کنند بلکه کمونیست‌ها ایند که انقلاب می‌کنند، آن وقت می‌توان بدون آمادگی طبقه‌ی کارگر، بدون تشکلیابی کافی پرولتاریا، و بدون عروج جنبش کارگری نیز انقلاب کرد. می‌دانیم آگاهی طبقاتی پرولتاریا خود را در کیفیت و کمیت سازمان‌دهی آن نشان می‌دهد. نتیجه این می‌شود که بدون

اینکه آگاهی طبقاتی پرولتاریا به حد کافی رسیده باشد و فقط با داشتن حزب کمونیست می‌توان وضعیت را انقلابی تشخیص داد و وارد صحنه شد. ثالثاً، در همین گفته‌ی منتقد پیداست که او ارتباطی میان تشکل‌یابی پرولتاریا و حزب کمونیست قائل نیست، گویی حزب کمونیست قوی‌ای می‌تواند وجود داشته باشد بدون اینکه در میان توده‌ها نفوذ کرده باشد و آن توده‌ها تشکل‌های مناسب خود را داشته باشند.

بازگردیم به ۱۹۰۵ و وضعیت اردوی طبقه‌ی کارگر روسیه. در این باره، وضع طبقه‌ی کارگر را می‌توان در سه مؤلفه بررسی کرد: اول، میزان اعتصابات اقتصادی و سیاسی در ۱۹۰۵ در مقایسه با دوران قبل و بعدش و همچنین در مقایسه با کشورهای دیگر؛ دوم، سازمان‌های اتحادیه‌ای طبقه‌ی کارگر؛ سوم، سازمان‌های سیاسی طبقه‌ی کارگر.

#### (۱) میزان اعتصابات اقتصادی و سیاسی

در دو سه سال قبل از انقلاب ۱۹۰۵ اعتصابات توده‌ای اقتصادی و سیاسی وسیعی در جنوب روسیه درمی‌گیرد. در این میان، می‌توان به اعتراضات کارگران اودسا در ژوئیه‌ی ۱۹۰۲ اشاره کرد، که علی‌رغم تلاش‌های سازمان زوباتوفی محلی برای منحرف کردن کارگران از مبارزه‌ی انقلابی اعتراضات خصلت به‌شدت سیاسی‌ای پیدا کرد. اعتصابات توده‌ای سیاسی در ۱۹۰۳ تقریباً تمام جنوب روسیه (کیف، اکاترینوسلاو، نیکولایف، الیزاوتگراد و دیگر شهرها) را در بر گرفت.<sup>۳۷</sup> در ژانویه‌ی ۱۹۰۵، اعتصابی در کارخانه‌ی پوتیلف به دلیل اخراج چهار کارگر آغاز می‌شود. کارگران خواستار بازگرداندن کارگران اخراجی می‌شوند و جنبش به‌سرعت قاطع‌تر می‌شود. روزنامه‌های خارجی در ۸ (۲۱) ژانویه خبر می‌دهند که حتی به گفته‌ی اخبار رسمی روسیه، ۱۷۴ کارخانه، فابریک و کارگاه، که قریب ۹۶ هزار کارگر دارند، دست از کار کشیده‌اند. اما همه چیز به خواسته‌های اقتصادی محدود نمی‌شد. جنبش خصلت سیاسی به خود گرفته بود.<sup>۳۸</sup>

«قضیه از این قرار بود که در بهار ۱۹۰۴، اتحادیه‌های زوباتوفی آغاز اعتصاب عمومی بزرگ در اودسا را اعلام کردند؛ همین کار را در ژانویه‌ی ۱۹۰۵، در سن‌پترزبورگ کردند. کارگران اودسا که فریب ظاهر دوستانه‌ی دولت و اعلام همدردی‌اش با اعتصاب‌های صرفاً اقتصادی را نخورده بودند، بلافاصله اقدام به محک زدن «اتحادیه‌ی کارگری» زوباتوفی کردند و آن را وادار ساختند تا برای مطالبات بسیار پیش‌پاافتاده اعتصابی را فراخواند.»<sup>۳۹</sup> «در همبستگی با آنان [کارگران اخراجی پوتیلف] در ۱۶ ژانویه [۱۹۰۵] - از سوی هر ۱۲۰۰ شاغل کارگاه، اعتصابی فراخوانده شد. سوسیال‌دموکرات‌ها از موقعیت استفاده کردند و تبلیغات پرشوری را برای گسترش مطالباتی مثل ۸ ساعت کار روزانه، حق تشکل، آزادی بیان و مطبوعات و غیره - آغاز نمودند. ناآرامی در میان کارگران پوتیلف سریعاً به سایر مناطق سرایت کرد. ظرف چند روز ۱۴۰ هزار کارگر دست به اعتصاب زدند... در ۲۲ ژانویه ۲۰۰ هزار کارگر به رهبری پدر گاپون، به سوی کاخ تزار راهپیمایی کردند.»<sup>۴۰</sup> این پیش‌درآمد اعتصابات توده‌ای و عمومی در ماه‌های ژانویه و فوریه و در واقع انقلاب ۱۹۰۵ روسیه بود.

<sup>۳۷</sup>. توضیح مترجمان و ویراستاران مجموعه‌ی آثار لنین، چاپ مسکو، «یک دوره‌ی اصلاحات».

<sup>۳۸</sup>. لنین، «اعتصاب سن‌پترزبورگ»، ژانویه‌ی ۱۹۰۵.

<sup>۳۹</sup>. رزا لوکزامبورگ، «اعتصاب توده‌ای، حزب سیاسی و اتحادیه‌های کارگری»، ترجمه‌ی ی. کهن، ص ۱۲.

<sup>۴۰</sup>. همان، ص ۱۴.

حال بهتر است به آمار اعتصابات نیز رجوع کنیم. «طی مدت ده سال قبل از انقلاب یعنی از سال ۱۸۹۵ تا ۱۹۰۴ تعداد متوسط اعتصاب‌کنندگان (بدون در نظر گرفتن کم و کسر آن) سالیانه ۴۳ هزار نفر بود. در سال ۱۹۰۵ این تعداد به ۲ میلیون و ۷۵۰ هزار نفر، در سال ۱۹۰۶ به یک میلیون و در ۱۹۰۷ به ۷۵۰ هزار نفر بالغ شد... در سال ۱۹۰۸... تعداد اعتصاب‌کنندگان به ۱۷۵ هزار نفر رسید... در سال ۱۹۰۹ به ۶۰ هزار نفر و در سال ۱۹۱۰ به ۵۰ هزار نفر رسید.» در سال ۱۹۱۱ تعداد اعتصاب‌کنندگان به صد هزار نفر می‌رسد.<sup>۴۱</sup> تعداد اعتصابات اقتصادی در ده سال ۱۸۹۵-۱۹۰۴، یعنی ده سال قبل از انقلاب، ۴۲۴؛ در ۱۹۰۵، ۱۴۳۹۰؛ در ۱۹۰۶، ۴۵۸؛ در ۱۹۰۷، ۲۰۰ بود.<sup>۴۲</sup>

در جدول زیر<sup>۴۳</sup> با مقایسه‌ی آمار سال ۱۹۰۵ و سال‌های قبل و بعدش متوجه رشد اعتصابات و اعتصابیون خواهیم شد.

سال	تعداد اعتصابات		تعداد اعتصابیون	
	مجموع	درصد از کل بنگاه‌ها	مجموع	درصد از تمام کارگران
۱۸۹۵	۶۸	۰/۴	۳۱۱۹۵	۲
۱۸۹۶	۱۱۸	۰/۶	۲۹۵۲۷	۱/۹
۱۸۹۷	۱۴۵	۰/۷	۵۹۸۷۰	۴
۱۸۹۸	۲۱۵	۱/۱	۴۳۱۵۰	۲/۹
۱۸۹۹	۱۸۹	۱	۵۷۴۹۸	۳/۸
۱۹۰۰	۱۲۵	۰/۷	۲۹۳۸۹	۱/۷
۱۹۰۱	۱۶۴	۱	۳۲۲۱۸	۱/۹
۱۹۰۲	۱۲۳	۰/۷	۳۶۶۷۱	۲/۲
۱۹۰۳	۵۵۰	۳/۲	۸۶۸۳۲	۵/۱
۱۹۰۴	۶۸	۰/۴	۲۴۹۰۴	۱/۵
۱۹۰۵	۱۳۹۹۵	۹۳/۲	۲۸۶۳۱۷۳	۱۶۳/۸
۱۹۰۶	۶۱۱۴	۴۲/۲	۱۱۰۸۴۰۶	۶۵/۸
۱۹۰۷	۳۵۷۳	۲۳/۸	۷۴۰۰۷۴	۴۱/۹
۱۹۰۸	۸۹۲	۵/۶	۱۷۶۱۰۱	۹/۷
۱۹۰۹	۳۴۰	۲/۳	۶۴۱۶۶	۳/۵
۱۹۱۰	۲۲۲	۱/۴	۴۶۶۲۳	۲/۴
۱۹۱۱	۴۶۶	۲/۸	۱۰۵۱۱۰	۵/۱
۱۹۱۲	۱۹۱۸	؟	۶۸۲۳۶۱	؟

<sup>۴۱</sup>. لنین، «اعتلای انقلابی»، ژوئن ۱۹۱۲.

<sup>۴۲</sup>. لنین، «نتایج اعتصابات در ۱۹۱۲ در مقایسه با اعتصابات گذشته». در جای دیگری به توضیحات لنین درباره‌ی تأثیرگذاری متقابل اعتصابات اقتصادی و سیاسی در هم پرداخته‌ایم.

<sup>۴۳</sup>. لنین، «اعتصابات در روسیه». توضیح لنین درباره‌ی این آمار: «در اکثریت کشورهای اروپای غربی آمار اعتصابات نسبتاً به‌تازگی، حدود ۱۰ یا ۲۰ سال است که بر مبنای درست قرار داده می‌شوند. در روسیه آمار اعتصابات فقط از سال ۱۸۹۵ موجود می‌باشد. اشکال عمده‌ی آمار رسمی ما به غیر از کمتر از واقع نشان دادن تعداد اعتصابیون این است که تنها کارگران بنگاه‌های زیر نظارت بازرسی کارخانه‌ها را در برمی‌گیرد. کارگران راه‌آهن، متالورژی تراموای، کارگران صنف‌های مشمول مالیات و غیره، معدنچیان و کارگران ساختمانی و روستایی در این آمار محسوب نمی‌شوند.»

حال ببینیم که اعتصابات در روسیه در نسبت با اعتصابات در کشوری چون آلمان چگونه است. «تعداد اعتصابات طبقه‌ی کارگر آلمان در سال‌های اول قرن بیستم بسیار ناچیز بود. از سال ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۵ به طور متوسط سالیانه ۱۱۷۱ اعتصاب که دربرگیرنده‌ی ۱۲۲۶۰۶ اعتصاب‌کننده بود، به وقوع پیوست، به طوری که تعداد متوسط کارگران شرکت‌کننده در هر اعتصاب ۱۰۴ نفر بود. با مقایسه‌ی این آمار با آمار روسیه مشاهده می‌کنیم که در آنجا با وجود حجم به‌مراتب کوچک‌تر طبقه‌ی کارگر، در سال ۱۹۰۳ بیش از ۸۷۰۰۰ نفر اعتصاب کردند و در سال ۱۹۰۵ این تعداد به ۲۸۶۳۰۰۰ نفر رسید که ۱۸۴۳۰۰۰ نفر آنان در اعتصابات سیاسی شرکت کردند، و در سال ۱۹۱۲ تعداد شرکت‌کنندگان در اعتصابات سیاسی ۵۵۰۰۰۰ نفر بود.»<sup>۴۴</sup>

این را باید اضافه کرد که در دهه‌ی ۱۸۹۰ نیز جنبش کارگری روسیه رو به رشد بود و اعتراضات کارگران در این دوره در گروش هرچه بیشتر سوسیال‌دموکرات‌ها به کار وسیع توده‌ای تأثیرگذار بود: «رشد عظیم جنبش توده‌ی کارگران در سال‌های نود (که به‌وضوح در اعتصاب معروف سنت پترزبورگ در تابستان خود را نشان داده بود) به سوسیال‌دموکرات‌های روسیه به‌روشنی لزوم تبدیل فوری کار محفلی به کار وسیع توده‌ای را نشان داد.»<sup>۴۵</sup>

خلاصه آنکه اعتصابات در سال‌های ۱۹۰۲ تا ۱۹۰۵ مهم و تأثیرگذار بوده و رشد زیادی کرده است. این اعتصابات هم خصلت اقتصادی و هم سیاسی داشته است. به قول لنین «اعتصاب اقتصادی و اعتصاب سیاسی پشتیبان یکدیگرند»<sup>۴۶</sup>. میزان چشمگیر اعتصاب‌های اقتصادی و سیاسی نیز از آمارها و مقایسه با آلمان مشخص شده است و این اوج‌گیری جنبش کارگری در دوران انقلابی ۱۹۰۵-۱۹۰۷ پیش‌درآمدی داشته که از توضیحات لنین درباره‌ی سال‌های ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۵ می‌توان به آن پی برد، به‌ویژه اعتصابات گسترده در ۱۹۰۳. نتیجه آنکه پیش از ۱۹۰۵ و در خود سال ۱۹۰۵ اعتصابات اقتصادی و سیاسی فراوانی برگزار شده است و تعداد اعتصابیون چشمگیر بوده است. بدون این اعتصابات وضعیت انقلابی حاکم در ۱۹۰۵ و، به‌تبع، انقلاب ۱۹۰۵ ممکن نبود.

(۲) سازمان‌های اتحادیه‌ای طبقه‌ی کارگر

«اعتصابی که در کارخانه‌ی پوتیلف در سوم ژانویه آغاز شده، به یکی از باشکوه‌ترین تظاهرات جنبش کارگری تبدیل می‌شود... شروع اعتصاب کاملاً خودبه‌خودی بود. یکی دیگر از آن برخوردهای کار و سرمایه که همواره تکرار می‌شود، این بار به خاطر اخراج چهار کارگر توسط مدیریت کارخانه، شروع شد. کارگران با روحیه‌ی هم‌بستگی قوی به پا خاسته و خواستار بازگرداندن رفقای اخراجی می‌شوند. جنبش به سرعت قاطع‌تر می‌شود. انجمن کارگران فابریک‌ها و کارخانه‌های روسیه [که در سال ۱۹۰۴ کشیش گاپون به دستور پلیس تزاری در پترزبورگ تأسیس کرد و از نوع سازمان‌های زوباتوفی بود که هدف آن منحرف ساختن کارگران از مبارزه‌ی انقلابی علیه استبداد بود]، که یک سازمان قانونی است، در این جنبش شرکت جسته و به این ترتیب اعتصاب به سطح بالاتری ارتقا می‌یابد... انجمن کارگری قانونی مورد توجه خاص زوباتفیست‌ها قرار گرفته است. اما جنبش زوباتف که به نفع پلیس و به منظور ایجاد جایگاهی برای استبداد و تباهی آگاهی سیاسی کارگران، توسط پلیس به راه افتاده بود، از چارچوب خود خارج شده، رودررو و بر علیه استبداد قرار گرفته و به یک انفجار مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا منتهی می‌گردد... سوسیال‌دموکرات‌ها از مدت‌ها

<sup>۴۴</sup>. جان مالینوکس، مارکسیسم و حزب، ص ۷۵.

<sup>۴۵</sup>. باروفسکایا، بیست سال کار مخفی در روسیه (خاطرات یک کادر بلشویک)، ص ۱۰.

<sup>۴۶</sup>. لنین، «اعتصاب‌های اقتصادی و سیاسی».

قبل، اجتناب‌ناپذیری این نتایج جنبش زوباتف را خاطر نشان کرده بودند. آنها می‌گفتند قانونی شدن جنبش کارگری بدون شک به نفع ما سوسیال‌دموکرات‌ها خواهد بود. این قانونی شدن، برخی محافل عقب‌مانده را به جنبش کشیده، باعث تحرک بیشتر آن بخش‌هایی که تبلیغات سوسیالیستی نمی‌توانست به این زودی به آنها دست یابد و بخش‌هایی که این تبلیغات شاید هرگز نمی‌توانست آنان را تکان بدهد، خواهد شد. کارگران، با ورود به جنبش و توجه نمودن به سرنوشت خودشان، بسیار فراتر خواهند رفت. فعالیت کارگری قانونی، چیزی جز اساس نوین و گسترده‌ی جنبش کارگری سوسیال‌دموکراتیک نخواهد بود.<sup>۴۷</sup> ... روزنامه‌های خارجی در ۸ (۲۱) ژانویه خبر می‌دهند که حتی به گفته‌ی اخبار رسمی روسیه، ۱۷۴ کارخانه، فابریک و کارگاه که قریب ۹۶۰۰۰ کارگر دارند، دست از کار کشیده‌اند... اما همه چیز به خواسته‌های اقتصادی محدود نمی‌شود. جنبش خصلت سیاسی به خود گرفته است... ولی آنچه که کاملاً مشهود است، گذار بی‌نهایت سریع جنبش از یک پایه‌ی صرفاً اقتصادی به یک پایه‌ی سیاسی، هم‌بستگی وسیع و انرژی عظیم ده‌ها و صدها هزار پرولتر، و تمامی اینها علی‌رغم فقدان (یا بسیار کم‌اهمیت بودن) فعالیت سوسیال‌دموکراتیک آگاهانه، می‌باشد... پرولتاریا اشکال واقعاً عالی‌تر بسیج نیروهای انقلابی طبقه را به ما نشان می‌دهد و این بسیج طبیعتاً، نه تظاهرات بی‌اهمیت در چند دوما‌ی شهری، بلکه جنبش توده‌ای مشابه تظاهرات ژستف و اعتصابات ۱۹۰۳ در جنوب را در بر می‌گیرد.<sup>۴۸</sup> آنچه در اینجا آشکار است این است که این اعتصاب‌ها که سریعاً خصلت سیاسی پیدا می‌کنند «علی‌رغم فقدان (یا بسیار کم‌اهمیت بودن) فعالیت سوسیال‌دموکراتیک آگاهانه، می‌باشد». لنین از این صحبت می‌کند که «پرولتاریا اشکال واقعاً عالی‌تر بسیج نیروهای انقلابی طبقه را به ما نشان می‌دهد» و این نزدیک به ده ماه پیش از ایجاد شورای سن‌پترزبورگ در اکتبر ۱۹۰۵ است.<sup>۴۹</sup> پس در این دوره «اشکال واقعاً عالی‌تر بسیج نیروهای انقلابی طبقه» ظاهر شده است که لنین به آن اشاره می‌کند. می‌بینیم که انجمن‌های قانونی کارگران مانند انجمن کارگران فابریک‌ها و کارخانه‌های روسیه در صحنه‌ی اعتراضات حضور دارند و با اینکه ماهیتاً برای جلوگیری از رشد سیاسی توده‌های کارگر تأسیس شدند در بزرگه تاریخی به وسیله‌ای برای رشد سیاسی تبدیل شدند. همچنین لنین از فعالیت کارگری قانونی استقبال می‌کند و می‌گوید: «فعالیت کارگری قانونی، چیزی جز اساس نوین و گسترده‌ی جنبش کارگری سوسیال‌دموکراتیک نخواهد بود.» و اینکه «این قانونی شدن، برخی محافل عقب‌مانده را به جنبش کشیده، باعث تحرک بیشتر آن بخش‌هایی که تبلیغات سوسیالیستی نمی‌توانست به این زودی به آنها دست یابد و بخش‌هایی که این تبلیغات شاید هرگز نمی‌توانست آنان را تکان بدهد، خواهد شد». اینجا لنین نشان داده که فعالیت اقتصادی کارگران چطور بنیان‌های فعالیت سیاسی کمونیستی را مهیا می‌کند. توجه به این نکته نیز ضروری است که اینها را در چه باید کرد؟ (که مد نظر رفیق منتقد است) فرمول‌بندی کرده است.

در ۱۹۰۵ و سال‌های پیش از آن همراه با عروج جنبش کارگران، سازمان‌های اقتصادی و سیاسی پرولتاریا نیز شکل گرفت و تقویت شد. سازمان‌های قانونی کارگران در سال ۱۹۰۱ پدید آمد. این سازمان‌ها که به اتحادیه‌های زوباتفوی

<sup>۴۷</sup>. لنین این تحلیل را در کتاب چه باید کرد؟ مطرح کرده بود.

<sup>۴۸</sup>. لنین، «اعتصاب سن‌پترزبورگ»، مورخ ۲۴ (۱۱) ژانویه ۱۹۰۵؛ تأکیدها از ماست.

<sup>۴۹</sup>. «شورای پترزبورگ در اوج فعالیت توده‌ها شکل گرفت. این شورا از سیزده اکتبر تا سوم دسامبر، ۵۰ روز دوام آورد، تا زمانی که رهبران آن دستگیر شدند.» (دانی گلکستین، شوراها در غرب (شوراهای کارگری بدیل پارلمان‌ها ۱۹۲۰-۱۹۱۵)، ترجمه‌ی علی‌رضا تقفی، تهران: آزادمهر، ۱۳۸۷، ص ۱۸) خواننده‌ی ناآگاه ممکن است تصور کند که پرولتاریای روسیه تا پیش از ۱۹۰۵ سازمان‌های اقتصادی و اتحادیه‌ای خود را نداشته است و به یک‌باره در انقلاب ۱۹۰۵ نوع جدیدی از سازمان خود (شوراهای کارگری) را خلق کرده است.

معروف‌اند سازمان‌های کارگری جعلی‌ای بودند که به ابتکار زوباتف، رئیس اداره‌ی اُخراتا (پلیس سیاسی-امنیتی) حکومت تزار، تشکیل شدند تا کارگران را از جنبش انقلابی دور کنند.<sup>۵۰</sup> او که در جوانی انقلابی بود در دهه‌ی ۱۸۸۰ پلیس شد و در سال ۱۹۰۱ «انجمن کمک‌های متقابل به کارگران» را تأسیس کرد. این اتحادیه که زیر نظارت و کنترل پلیس فعالیت می‌کرد، هدفش ممانعت از پیوستن کارگران به اتحادیه‌های کارگری و حزب سوسیال‌دموکرات بود. «قانونی شدن اتحادیه‌های کارگری غیرسوسیالیستی و غیرسیاسی در روسیه آغاز شده است و جای تردید نیست که هر دستاورد جنبش سریعاً رو به رشد جنبش سوسیال‌دموکراتیک طبقه‌ی کارگر ما، تلاش برای قانونی شدن را سرعت و جسارت خواهد بخشید؛ تلاش‌هایی که عمدتاً از طرف حامیان نظم موجود، اما بخشاً از طرف خود کارگران و روشنفکران لیبرال به عمل می‌آید. پرچم قانونی‌سازی، پیش‌تر توسط واسیلوف‌ها و زوباتف‌ها افراشته شد. وعده‌ی حمایت و پشتیبانی از این خواست، توسط اوزروف‌ها و ورمس‌ها داده شده و موافقین این گرایش جدید هم‌اکنون بین کارگران یافت می‌شوند... انجام همه‌ی این کارها به این معنی نیست که فراموش کنیم در درازمدت، قانونی شدن جنبش کارگری به نفع ما و نه زوباتف‌ها خواهد بود.»<sup>۵۱</sup> لنین از فرصت قانونی‌سازی اتحادیه‌ها خرسند است و معتقد است با افشاگری سیاسی علیه زوباتف‌ها علف‌های هرز را از میان گندم‌ها جدا می‌کنیم. این اتحادیه‌ها نقش مهمی در برقراری اعتصاب‌ها و (ناخواسته) در سازمان‌دهی کارگران در ۱۹۰۲ تا ۱۹۰۵ داشتند (با وجود پلیسی و قانونی بودن آنها). اما فقط اتحادیه‌های زوباتفی نبودند. «یک هیئت نمایندگی بی‌ادعای اتحادیه‌ی کارگران راه‌آهن رهبری ارتشی از کارگران را که میلیون‌ها نفر را با زبان‌های مختلف در بر می‌گیرد در دست گرفته است... هیئت نمایندگان کارگران در ابتدا انتقاد را با عمل تدارک دید - اعتصاب سیاسی... [و سپس] هیئت نمایندگان کارگران اعلام اعتصاب عمومی کرد.»<sup>۵۲</sup>

حتی بدون توضیحاتی که اینجا داده‌ایم و فقط با بررسی اعتصاب‌های اقتصادی و اعتصاب‌های سیاسی و ارتباط آنها با هم (که لنین در مقاله‌ی «اعتصاب‌های اقتصادی و سیاسی» درباره‌اش صحبت می‌کند) می‌توان به سازوکاری پی برد که پشت این اعتصاب‌ها در جریان است و به وجود کمیته‌های اعتصاب فراوان اشاره کرده که یکی از آنها پا را فراتر می‌گذارد و به شورای کارگران ایوانوونزسک تبدیل می‌شود.

خلاصه آنکه اتحادیه‌های قانونی در روسیه از ۱۹۰۱ وجود داشته و لنین این را به فال نیک می‌گیرد و معتقد است در درازمدت قانونی شدن جنبش کارگری به نفع سوسیال‌دموکرات‌هاست نه زوباتف‌ها. این اتحادیه‌ها نقش مهمی در برقراری اعتصاب‌ها و سازمان‌دهی کارگران در ۱۹۰۲ تا ۱۹۰۵ داشتند و مهم‌ترین آنها اعتصاب ژانویه‌ی ۱۹۰۵ است که انجمن کارگران فابریک‌ها و کارخانه‌های روسیه آن را پیش برد. علاوه بر اتحادیه‌های زوباتفی می‌توان به اتحادیه‌های دیگر کارگران اشاره کرد از جمله اتحادیه‌ی کارگران راه‌آهن که می‌دانیم دست کم در اکتبر ۱۹۰۵ وجود داشته است. ضمن اینکه لنین در ژانویه‌ی ۱۹۰۵ می‌گوید «پرولتاریا اشکال واقعاً عالی‌تر بسیج نیروهای انقلابی طبقه را به ما نشان می‌دهد» و این نزدیک به ده ماه پیش از ایجاد شورای سن پترزبورگ در اکتبر ۱۹۰۵ است. انجمن‌های قانونی کارگران در صحنه‌ی اعتراضات حضور دارند و با اینکه ماهیتاً برای جلوگیری از رشد سیاسی توده‌های کارگر تأسیس شدند در بزنگاه تاریخی به وسیله‌ای برای رشد سیاسی تبدیل شدند. نهایتاً اینکه «فعالیت کارگری قانونی، چیزی جز اساس نوین

<sup>۵۰</sup>. لنین، چه باید کرد؟، ترجمه‌ی تراب ثالث و ی. کهن، ص ۱۷.

<sup>۵۱</sup>. همان، ص ۷۵-۷۶.

<sup>۵۲</sup>. لنین، «اعتصاب سیاسی سراسری روسیه».

و گسترده‌ی جنبش کارگری سوسیال‌دموکراتیک نخواهد بود» و «این قانونی شدن، برخی محافل عقب‌مانده را به جنبش کشیده، باعث تحرک بیشتر آن بخش‌هایی که تبلیغات سوسیالیستی نمی‌توانست به این زودی به آنها دست یابد و بخش‌هایی که این تبلیغات شاید هرگز نمی‌توانست آنان را تکان بدهد، خواهد شد». بنابراین، اگر صرفاً جنبه‌ی تشکلیاتی اتحادیه‌ای طبقه‌ی کارگر در روسیه‌ی ۱۹۰۵ را بخواهیم بسنجیم، آن طور هم نبوده که «عدم تشکلیاتی کافی پرتاریا» را در این دوره شاهد باشیم.

### (۳) سازمان‌های سیاسی طبقه‌ی کارگر

درباره‌ی سازمان‌های سیاسی طبقه‌ی کارگر می‌توان به حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه اشاره کرد که از سال ۱۸۹۸ اسماً تأسیس شد ولی در واقع با انتشار ایسکرا از ۱۹۰۰ امکان وحدت بین گروه‌های مارکسیستی در قالب حزب مهیا شد و در ۱۹۰۳ در کنگره‌ی دوم حزب تشکیل شده بود. اما این گروه‌های مارکسیست به ویژه گروه لنین متشکل از روشنفکرانی نبودند که بدون ارتباط با طبقه‌ی کارگر مشغول مطالعه و نوشتن باشند. محض نمونه: «در زمستان ۱۸۹۴-۱۸۹۵ بیشتر با لنین آشنا شدم. او به گروه‌های مطالعه‌ی کارگران منطقه‌ی نوسکایا زاستاوا، که من سه سال به عنوان معلم در مدرسه یکشنبه آنجا تدریس کرده بودم درس می‌داد... کارگرانی که متعلق به سازمان بودند به مدرسه می‌رفتند تا کسانی را که آمادگی و شرایط دخول به تشکیلات و شرکت در گروه‌های مطالعه را داشتند مشخص کنند.»<sup>۵۳</sup>

لنین می‌نویسد: «آیا ما آن نیروی کافی برای پروپاگاندا و آژیتاسیون بین کلیه‌ی طبقات اجتماعی را داریم؟ مطمئناً آری. اکونومیست‌های ما که غالباً در صدد انکار این امر هستند، و آن پیشرفت عظیمی را که جنبشمان در سال‌های (تقریباً) ۱۸۹۴ تا ۱۹۰۱ به جلو کرد، نادیده می‌گیرند. اینها، مثل همه‌ی «دنبال‌روهای» حقیقی، غالباً در مرحله‌ی ابتدایی جنبش به حیات ادامه می‌دهند. در واقع در مقطع زمانی اولیه، ما به طور حیرت‌انگیزی نیرو کم داشتیم، و در آن زمان چنین کاری کاملاً بدیهی و موجه بود که منحصراً خودمان را وقف فعالیت در بین کارگران کنیم و هر گونه انحراف از این مسیر را شدیداً تقبیح نماییم. از این رو کل وظیفه ما این شده بود که موضعمان را در درون طبقه‌ی کارگر تحکیم کنیم. اما در حال حاضر، نیروی عظیمی جذب جنبش شده‌اند. بهترین نمایندگان نسل جوان طبقات تحصیل کرده در حال روی آوردن به سوی ما هستند، در هر محلی از شهرها که مردم حضور دارند، و به دلایلی در آنجا ساکن هستند، و چه در گذشته در جنبش شرکت نموده و چه مشتاقند که حالا چنین کنند، در حال جذب شدن به طرف سوسیال‌دموکراسی هستند (حال آنکه در سال ۱۸۹۴ تعداد سوسیال‌دموکرات‌های روسیه به اندازه‌ی تعداد انگشتان دست ما بودند). یکی از معایب اصلی سیاسی و سازمانی جنبش ما، ناتوانی‌مان در بهره‌برداری از همه‌ی این نیروها و در واگذار کردن کار متناسب به آنهاست...»<sup>۵۴</sup> همان طور که مشخص است لنین تعداد سوسیال‌دموکرات‌ها را در ۱۸۹۴ کم اعلام می‌کند و بیان می‌کند که از ۱۸۹۴ تا ۱۹۰۱ پیشرفت عظیمی در جنبش (سوسیال‌دموکراتیک) پدید آمده است. در مراحل ابتدایی تمرکز بر تحکیم موضع سوسیال‌دموکراتیک در طبقه‌ی کارگر بوده اما در ۱۹۰۱ آن قدر پیشرفت کرده که نیروی کافی

<sup>۵۳</sup>. کروپسکایا، یادها، ترجمه‌ی ز اسعد، ۱۳۶۰، ص ۱۵-۱۶؛ تأکیدها از ماست. همچنین نقل قولی که پیش‌تر از بابروفسکایا آورده‌ایم شاهد آن است که این گروه‌های مارکسیستی پیش از تشکیل حزب سوسیال‌دموکرات کارگران روسیه چه ارتباط وسیعی با کارگران داشته‌اند و اساساً چه میزان از کادرهای این حزب خود از میان کارگران بوده‌اند.

<sup>۵۴</sup>. لنین، چه باید کرد؟، همان، ص ۵۹-۶۰؛ تأکیدها از ماست.

برای تبلیغ و ترویج در بین کلیه‌ی طبقات اجتماعی را دارد. این توصیف لنین از وضع پیشرفت حزب و جنبش سوسیال‌دموکراتیک در ۱۹۰۱ است.

بنابراین، به نظر ما، حتی احتیاجی به کاوش بیشتر نیست و خود همین چند خط نشان‌دهنده‌ی این است که میزان تشکلیابی سازمان‌های سیاسی طبقه‌ی کارگر روسیه در ۱۹۰۵ طوری نبوده که آن را «عدم تشکلیابی کافی پرولتاریا» بدانیم.

قصه، می‌بینیم که در سال‌های منتهی به ۱۹۰۵ مبارزات اقتصادی و سیاسی کارگران در قالب اعتصاب‌ها افزایش چشمگیری پیدا می‌کند. سازمان‌های اقتصادی کارگران حضور چشمگیر دارند و تأثیر بسزایی در پیشبرد اعتراضات اقتصادی کارگران داشته‌اند. سازمان‌های سیاسی کارگران نیز پیشرفت عظیمی کرده‌اند و افراد زیادی جذب آن شده‌اند. مجموعه‌ی این شرایط است که وضعیت انقلابی را در روسیه‌ی ۱۹۰۵-۱۹۰۷ موجب شده است. پس مقایسه‌ی وضع انقلابی در روسیه‌ی ۱۹۰۵ با خیزش‌های بی‌پیرایه‌ی ۹۶ و ۹۸ در ایران فقط می‌تواند لبخند تلخی را بر لبانمان بیاورد.

روزبه راسخ

## یک گام به پیش، دو گام به پس

انتشار مقاله‌ی "درباره‌ی سندیکای کارگران شرکت اتوبوسرانی واحد تهران و حومه" به قلم روزبه راسخ در ذهن نگارنده مجموعه مسائلی را ایجاد کرد که به دلایلی می‌توانند مورد نقد قرار گیرند. این مقاله مجموعه‌ای از مباحث را پیش گذاشت که در تضاد آشکار است با مواضع کمونیستی‌ای که در بزنگاه‌های کلیدی از جمله موضع‌گیری و تبیین دی ۹۶ و موضع‌گیری و تبیین سیاست سرنگونی طلبانه و مقاومتی قرار می‌گرفت. هم‌نهشتی این موضع با مواضع سیاسی اصلی خط کمونیستی در فردای این متن نزد هر خواننده‌ی دقیقی ناممکن شد و می‌تواند حتی لطمات جبران‌ناپذیری وارد سازد. از این رو نگارش این متن تلاشی است برای جلوگیری از این لطمات و نقدی‌ست سراپا رفیقانه برای اصلاح این رویه.

پیش از دی‌ماه ۹۶ در ایران، مبارزه طبقاتی شاید هیچ‌به‌آن سطحی نرسیده بود که تدقیق و به‌اصطلاح مته به‌خشخاش گذاشتن سر چه‌باید کرده‌های کمونیستی، کار عبث و آسیب‌زایی قلمداد نگردد. مواضع در پس‌زمینه‌ی وقایع ۸۸ بود که خصلت‌نمایی می‌شد. اتفاقاً هر موضع مشخصی درباره‌ی سیاست کمونیستی می‌توانست حاصل تأکید بر صرفاً روی آوردن به جنبش کارگری‌ای باشد که در آن زمان بیرون از دایره‌ی اهمیت بورژوازی افتاده بود؛ انحرافات در جنبش کارگری گه‌گاه موجود را نیز در آن زمان می‌توانستیم به عملکرد بالفعل بورژوازی به‌مثابه سوژه‌ای برخاسته از نیروی مادی-واقعی و دارای نمایندگی سیاسی حواله دهیم و با این کار نیز خطای بزرگی مرتکب نشده بودیم. پس‌زمینه‌ی ۸۸ به جهت تن‌زدن از پیگیری مبارزه‌ی کارگری، آرایش بورژوازی در ایران را چنان صراحتی داده بود که می‌توانستیم حضور تک‌تک نیروهای سیاسی مرتبط با آن را در پهنه‌ی سیاست ایران به‌سادگی ردیابی کرده و افشایشان کنیم. ولی این وهله‌ای از سیاست بود که در تاریخ مشخصی بروز می‌کرد.

## گام به پیش: تکیه بر نیروی کارگران در پیش‌برد مبارزه‌ی طبقاتی

بر این درون‌مایه، مقاله‌ی "انقلاب و انفعال" روزبه راسخ یک گام به پیش بود که توانست انحرافی بورژوایی در دل طبقه‌ی کارگر را با هدف قراردادن نمایندگان سیاسی بورژوازی در ایران افشا کند. این واقعیت که پیش‌برد مبارزه‌ی طبقاتی و سیاست‌ورزی در این مسیر، جز از طریق دخالت مستقیم و حضور در جنبش کارگری و فضاها‌ی کارگری میسر نیست و این که پیش‌برد سیاست بیرون و جدا از جنبش طبقه‌ی کارگر، انحرافی است بورژوایی، توصیف صحیح و دقیقی بود که روزبه راسخ در متن "انقلاب و انفعال" به آن پرداخته است. از آن موضع‌گیری‌ها به این سو، چنین عامل معین و مشخص باید در تمام سیاست‌هایی که رو به سوی طبقه‌ی کارگر و برآمده از آن بوده لحاظ می‌شد تا هر دم بیش‌تر وجوه مبارزه‌ی طبقاتی در شرایط مشخص ایران، انضمامی و به کار بسته می‌شد؛ راسخ در آن متن به‌درستی شرایط کار صحیح کمونیستی-پرولتری در محیط‌های کار را در نسبت با سبک کار بورژوایی جعفر عظیم زاده و "اتحادیه آزاد"ی‌ها مشخص کرده و روشن می‌سازد. وی در هدف‌قرار دادن اتحادیه‌ی آزاد در دو متن ابتدائی، به درستی لزوم تکیه بر جنبش کارگری در پیش‌برد مبارزه‌ی طبقاتی را شرط لازم پی‌گیری مبارزات کمونیست‌ها می‌داند. پس از دی‌۹۶ و آبان ۹۸ با بروز چپ سرنگونی‌طلبی که افق‌اش روی آوردن به جنبش کارگری و حرکت به‌سوی سرنگونی با سوژه‌ی کارگران بود، این نقد

کفایت خویش را از دست داد. بحث ما این جا سر این است که کار در جنبش کارگری شرط کافی نیست. تبیین راسخ صرفاً نقد یک وهله از تبارز انحرافات کارگری می توانست باشد. توضیح خواهیم داد که چرا.

## صفر سیاسی سرمایه

می دانیم در مناسبات تولید سرمایه داری، روابط اجتماعی در نسبت با روند گردشی سرمایه در سپهر اجتماع انسانی بازآرایی می شوند و در این تکوین هیئت نمادینی می یابند؛ نه یک لحظه و یک عمل خاص بلکه روندی که کل این روابط اجتماعی را با ارجاع به ذات درونی اش بازآرایی می کند. این امر نه در قالب پدیدارهایی که پدیداربودگی شان از پیش واضح و مبرهن است، بلکه برسازنده ی ساختاری است که وارونگی چیزهاست. در این زمینه، سوژه با خطاب گرفته شدن توسط این ساختار و برساخته شدن اش، همه چیز را پیشاپیش وارونه درونی می کند و تنها به این واسطه می تواند سوژه ی ساختار سرمایه داری شود؛ جامعه ی مدنی از این باب است که بیان خود را در عادی ترین امور هرروزه و بدیهی ترین سیاست ورزی ها به سادگی پیدا می کند. بازتولید گسترده ی جامعه ی مدنی بورژوازی را جز با این روند دیدن، نهایت منطقی اش یا انحرافی در قالب باور به "بورژوازی توطئه گر" خواهد شد یا انحرافی در قالب "ذات مقدس پرولتاریا".

این جامعه ی مدنی که گفتیم، در بازتولیدش، بیان اتم وارهایی را یافته که سرجمع آن ها را به عنوان اجتماع جا می زند. این جا زدن، نه قالب کردنی به قصد و عمد، بلکه پرده ای به گستره ی کل اجتماع است که هیچ وقوفی بر آن نباید حاصل گردد. تا آن جا که حتی "شرط بقای بورژوازی [هم] آن است که هرگز به درک روشنی از پیش شرط های اجتماعی وجودش نرسد."<sup>۱</sup> بر این زمینه نباید پرولتاریا را در حال "تحمل" ایدئولوژی های سرمایه دارانه دید. پرولتاریا در قامت اتم وارها درون جامعه ی مدنی است؛ او سرمایه را در قامت ساختار می سازد ولی خود در آن باید نقش آفرینی کند تا پابر جا بماند.

در بازتولید این بیان اتم وار از اجتماع، برای حفظ قوام وارهی نگاه دارنده ی این اتم ها در کنار هم، که تصادمات ناشی از تضاد بنیادین کار و سرمایه را تا حد ممکن تخفیف دهد، همه چیز کسوت قوانین برابری را بر تن می کنند که میان تمام "انسان های گرگ انسان" یا تمام "حقوق های برابر تا حدّ تضييع حقّ دیگری" حکم رانی می کند. انسان ها در این حقوق برابر خود را بازتعریف می کنند و پیگیر تمام نهادهایی هستند که بتوانند این حقوق را تضمین کند. اگر امروز کارگران را می بینیم که سینه چاک نهادهای حقوق بشری هستند، اگر کارگران لهستان مبارزات کارگری ای را پیش بردند که افقی غیر پرولتری و انجामी فاجعه بار داشت، این نه از "گول خوردگی" آن ها بلکه از بداهت جامعه ی مدنی نزد سوژه-شهروند پیشاپیش موجود در جنبش کارگری است. آنقدر بدیهی که رسوخ آن تا برخی درجات در مواضع روزبه راسخ هم پنهان نمانده است.

سمت کار در تضاد بنیادین، هیچ وقت نمی تواند از زنده بودن تهی شود. از مارکس می دانیم که جز از طریق کار زنده ارزش تولید نمی شود و بر این اساس همیشه در نظم سرمایه، سمتی زنده باید استثمار شود. سمت زنده نیز با فشاری که بر حیات اش حس می کند، همچنان بر اساس حقّ شهروندی، تصادماتی با بورژوازی پیدا می کند و نه لزوماً با مناسبات بورژوازی. این تصادماتی است که همیشه در سرمایه داری وجود داشته و وجود خواهد داشت. از سوی دیگر، باینکه

<sup>۱</sup>. تاریخ و آگاهی طبقاتی، گنورک لوکاچ،

دولت و جامعه‌ی مدنی با نصح دادن به سطوحی از عقلانیت "برای" سرمایه تلاش دارند این استثمار را به‌نحوی پیش ببرند که تضاد بنیادین در سطح سیاست روزمره بی‌میانجی بروز نکند، اما بحران در سرمایه همیشه سرآخر هم تضاد را رو می‌آورد و هم پوسته‌ی عقلانی آن را دچار شکاف می‌کند. تا زمان بحران هم کم نیست تضادات خودبه‌خودی که در طی فرآیند تولید و در تضادهای بازتاب‌یافته‌ی دیگر در سراسر حیات اجتماعی ذیل سرمایه‌داری؛ این مبارزه‌ی پرولتاریا نطفه‌ی اقتصادی دارد.

تا اینجا درمی‌یابیم که پرولتاریا نباید سیاست خود را صرفاً از دل پیگیری تناقضات اقتصادی جامعه‌ی سرمایه‌داری، بلکه با بیانی که از لنین سراغ داریم، باید از دل سیاستی بیرون از مبارزه‌ی اقتصادی به‌دست آورد. مبارزه طبقاتی نمی‌تواند در حد و اندازه‌ی سیاست‌های منطبق بر حد و حدود مبارزه اقتصادی پرولتاریا تعیین گردد؛ نگارنده اگر در "چپ علیه کمونیسم" به لزوم پیش‌برد سیاست کمونیستی تحت اشکال تشکیلاتی هم‌تراز و هماهنگ با حد و حدود تشکیلاتی و مبارزه‌ی اقتصادی در وهله‌ی مشخص اشاره می‌کند، در کنار آن بخش بیش‌تری از مقاله را به حزب و چیستی نسبت آن با مبارزه‌ی پرولتاریا می‌پردازد و معتقد است از در کار حوزه‌ای می‌توان چنین سیاستی را به‌شکل لنینیستی داخل برد؛ امکان یکی است و آن هم پیش‌برد لنینیسم است.

خلاصه آن که فقط با علم کمونیسم می‌توان وارونگی این جامعه را تماماً نشان داد<sup>۲</sup>؛ شاید در ابتدا از اقتصاد و حل‌وفصل تناقضات نظری شروع شود، اما در وهله‌ای اساسی و بنیادین، این عملی قطعاً و لزوماً عملی سیاسی خواهد بود که می‌خواهد موضع‌گیری اش هر لحظه در جهت منافع پرولتاریا در مبارزه طبقاتی باشد. این‌ها نه مبتنی بر سوژه-شهروند جامعه‌ی بورژوازی تکوین‌یافته بر منفعت اقتصادی، بلکه مبتنی بر سازواره‌ای است که سوژه‌ها را مبتنی بر منفعت تاریخی پرولتاریا و پراتیک در جهت آن بازآرایی می‌کند و سوژه‌هایی برمی‌سازد که تا دم‌مرگ علیه بورژوازی برزمند؛ یعنی حزب کمونیست.

## تحلیل در زمینه‌ی دوران اصلاحات

هرچه جلوتر که رفتیم، خصلت خاص دوران اصلاحات هم بیش از پیش مشخص شد. جامعه‌ی مدنی اتم‌واره‌ای که گفتیم، در دوران سازندگی و اصلاحات چنان نسبتی با سازواره‌ی دولت داشت که کارکرد درون‌زای مستقل آن محلی از اعراب نداشت. آن چه خواست گرایش لیبرالی جامعه‌ی مدنی بود، پیشاپیش از دهان نمایندگان سیاسی راستین آن بیرون زده و تبلیغ شده بود؛ چرا که سوژه‌ی لیبرال، بازتاب بی‌واسطه‌ی همان چیزی بود که جامعه‌ی مدنی جهانی پیش گذاشته بود، یعنی همان پیگیری تحقق جامعه‌ی مدنی آرمانی هم از پایین و هم از بالا؛ مثل همان شعار "فشار از پایین

---

<sup>۲</sup>. کمونیسم در مقام یک علم و سواس‌گونه خود را از ایدئولوژی بودن جدا می‌کند، تصریح می‌کند برای یک طبقه است و تناقضات جامعه‌ی مدنی را با عنصر برساننده‌اش در وجه سیاسی متعین می‌سازد. یعنی از اقتصاد، تناقضات درونی سرمایه‌داری را تجرید می‌کند و در برابر سیاست‌های برخاسته از جامعه‌ی مدنی آن را علم می‌کند. این علم کردن جز عملی سیاسی نمی‌تواند باشد که بورژوازی را در تمام سطره‌ی جهانی‌اش هدف قرار دهد. چه دولت و چه امپریالیسم، هر دو نسبت‌های مشخصی با جامعه‌ی مدنی دارند که تعاملی و دو سویه است؛ دولت آمده تا بیان نهادی-سیاسی جامعه‌ی مدنی باشد، اما پیوستار این جامعه‌ی مدنی را مشمول عقلانیتی می‌کند که در خود سرمایه نمی‌توانست موجود باشد؛ تصویر به‌ظاهر مستقل دولت از این‌جا بیرون می‌زند. خودبخودی سرمایه پیش می‌رود تا ۲۴ ساعت را هم استثمار کند، ولی به دیوار واقعیت برمی‌خورد و اینجا دولت در قامتی نمادین پدید می‌آید تا جامعه‌ی مدنی بپاید، تا سرمایه بپاید.

و چانه‌زنی از بالا"ی‌شان. دولت به همان نقطه‌ای حمله می‌کرد که جامعه‌مدنی درخواست همان حمله را داشت؛ به نهادهای به اصطلاح حکومتی که فاصله‌گذاری می‌کردند بین جامعه‌ی مدنی در ایران و میانجی‌مند شدن دولت‌اش در دل جامعه‌ی مدنی جهانی.

از این رو تطابق آن زمانی حرکت به سمت جنبش کارگری و وضعیت مشخص آن دوره درست به نظر می‌رسید و پاسخ همیشه لازمی تحت شکل پیگیری توسعه‌ی جنبش کارگری برای دور ماندن از صفوف بورژوازی را فراهم آورد که در آن زمان کفایت هم داشت؛ این خطای معرفت‌شناختی امروز توانست منجر به خطای سیاسی شود: اگر توان سیاسی بورژوازی اُفت می‌کرد، یعنی اگر آن بنیادی که بورژوازی در هر نقطه‌ی جهان خود را در تعاملی مداوم با آن بازتولید می‌کرد دچار افول می‌شد، کارکرد لیبرالیسم در دل تک‌تک اتم‌های جامعه‌ی مدنی نیز دچار ازریخت‌افتادگی می‌شد. عروج جنبش کارگری در پس عبور از دوران رونق سرمایه‌داری، هم این ازریخت‌افتادگی را باعث شد و هم در معرض پررنگ‌شدن گرایش‌های جدیدی قرارش داد که بنا بود سیاست بورژوایی را در لباس کارگری پیش ببرند.

در زمینه‌ی وقایع ۸۸ گفتن این که کارگران از جامعه‌ی مدنی مطرود و محذوف هستند شاید غلط فاحش سیاسی نبوده باشد؛ چرا که در شرایط حسیض جنبش کارگری، خود تأکید بر بازگشت به مبارزه‌ی کارگری بر اشتباه کفایت ذاتی آن برای پیش‌برد مبارزه‌ی طبقاتی می‌چربید. اما جنبش کارگری در حال عروج پس از سال ۹۶ نادیده‌گرفتن خصلت درونی، انحرافات را به امری مهلک بدل ساخت؛ در چنین شرایطی نادیده‌گرفتن این خصلت به معنای تأکید بر پیش‌برد جنبش کارگری بدون لحاظ ضرورت پیش‌برد ضمانت سیاسی ضد سرنگون طلبانه بود و نتیجه‌ای نخواهد داشت جز یافتن تکمله‌ی سیاسی خویش در سرنگونی طلبی چپ. عبارات "فریب نخوردن/ خوردن کارگران" یا "اتخاذ تاکتیک"، ادعایی است که باید اثبات کند پرولتاریا در مسیر سیاسی مشخصی گام می‌گذاشت که این جرح و تعدیل‌های ساده و متناسب با اقتضائات صرفاً اقتصادی می‌توانسته گام بعدی‌اش را متعین سازد. در متن "سندیکای واحد..." هم در علت‌یابی انحرافات و هم در چه‌باید‌کردها آن چه که غایب است دقیقاً ضروری‌ترین حلقه‌ی پیش‌برد وضعیت است: یعنی سیاست کمونیستی. این جاست که دو گام به عقب رفیق راسخ برداشته می‌شود.

### گام نخستین به‌پس؛ تجرید پرولتاریا

بنا به آن چه گفتیم، سرمایه‌داری نه در قامت کارکردی هوشمندانه و سوژه‌محور که "ایدئولوژی" را تولید کند، بلکه خود روابط‌اش و زندگی حول آن ایدئولوژی است و روزمره‌ی ما حاصل روابطی است که مبتنی بر منطق سرمایه‌بازسازی می‌شود. پرولتاریا هم بخشی از این روابط است و نمی‌توان آن را جدا از آن تصور کرد. اگر به پرولتاریا چنین جایگاه منطقی جداافتاده را اختصاص دهیم بی‌تعارف آن را بدل به تجریدی جدا از مفهوم مبارزه طبقاتی ساخته‌ایم. در این تجرید پرولتاریا نمی‌توان تبیین درستی از تاریخ چندین و چندصدساله‌ی مبارزات کارگری که به شکست منجر شدند و یا تاریخ چندین و چندصدساله‌ی حیات پرولتاریا ذیل پذیرش مناسبات سرمایه‌ارائه داد. اگر این را نگوئیم، اگر پرولتاریا را تجرید کنیم و بدون اینکه واقعاً در واقعیت مادی پیشروی مبارزه‌ی طبقاتی بوده باشد، آن را منتج از یک قاعده‌ی عام در این جایگاه قرار دهیم، یا باید به سبک آقای راسخ، شکست‌ها و پذیرش سیادت بورژوازی توسط پرولتاریا را حاصل تاکتیک نادرست رفقای کارگر در وهله‌های مشخص‌اش بدانیم، یعنی ناشی از تاکتیک‌هایی لحظه‌ای که درست و

غلط‌اش به تصمیمات افراد وابسته است که در لحظه اتخاذ شده، و در نهایت توسط سازوکاری خودپو میان اقتضائات مبارزه‌ی روزمره و کارگرانی که درگیر این مبارزه شده‌اند اصلاح خواهد شد؛ یا باید دنبال پاسخ دادن به بی‌شرفی آن دسته نقدها باشیم که کارگر را عنصر تماماً ناآگاهی می‌خواند که بالاخره یک آقابالاسر می‌خواهد. می‌توانیم این آخری را با مارکس و توصیف از کارکرد طبقه در جامعه‌ی سرمایه‌داری رد کنیم، اما این نقض ارتباط منطقی‌ای با خود بحث نخواهد داشت. چرا که شاکله‌ی چنین تجربیدی همواره با خودش این خطر را به‌همراه خواهد داشت.

در زمینه‌ی بحث راسخ، همه‌چیز بر گرده‌ی طبقه‌ی کارگری است که در سندیکا سیاست‌اش را پیش می‌برد. هیچ نمی‌دانیم این سیاست بر چه زمینه‌ای پیش گذاشته می‌شود و باز نمی‌دانیم سندیکا در این وهله کلّ این سیاست‌گذاری را مبتنی بر چه متر و معیاری اتخاذ کرده است. اصلی‌ترین خط افتراقی که میان سیاست کمونیستی و موضع راسخ پیش گذاشته می‌شود این است که اساساً عنصر تفاوت‌گذار بین مبارزه‌ی خودبه‌خودی پرولتاریا و سیاست مشخص کمونیستی که در آن حاملین آن سیاست را از منافع پرولتاریا گرفته و در افق مبارزه طبقاتی با بازخوانی‌اش، آن را به سیاست مشخص پرولتاریا تبدیل می‌کنند، خود ضرورت ورود سیاست است و عدم وجود کفایتی خودکار در مبارزه‌ی روزمره برای گسست از جامعه‌ی بورژوازی به انقلاب پرولتری. در ادامه با ارجاع به لنین این‌ها را توضیح خواهیم داد. ما به پرولتاریا اسم شب مبارزه را می‌گوییم، موضع کمونیستی از دل مبارزات روزمره کارگران کشف می‌گردد اما مبارزات روزمره برای پیش‌برد آن بسنده نیست. حرف ما این است که قول روزبه راسخ مبنی بر "سرچشمه گرفتن از تضاد کار و سرمایه" این را تضمین می‌کند که سندیکای واحد به انحراف نرود، نادرست است.

به ادامه‌ی بحث تجرید پرولتاریا بپردازیم. لنین در چه‌باید کرد می‌گوید:

«ما سوسیال دموکرات‌ها موجبات این افشاگری‌ها را برای عامه‌ی مردم فراهم می‌سازیم؛ به این صورت که همه‌ی مسائلی که در امر تبلیغات به‌میان می‌آید همواره با روح سوسیال دموکراتیک تشریح شده و هیچ‌گونه چشم‌پوشی و اغمازی نسبت به تحریفات عمدی و غیر عمدی در مارکسیسم نخواهد شد. به این صورت که این تبلیغات سیاسی همه‌جانبه از طرف **حزبی** به‌عمل خواهد آمد که هم حمله به حکومت به‌نام عمومی مردم، هم **پرورش انقلابی پرولتاریا را در عین حفظ استقلال سیاسی وی** و هم رهبری مبارزه‌ی اقتصادی طبقه‌ی کارگر و استفاده از آن تصادمات خود به خودی وی با استثمارکنندگان را که پیوسته قشرهای جدیدی از پرولتاریا را برپا داشته و به اردوی ما جلب می‌نماید، همه و همه را در یک واحد لایتجزی متحد می‌سازد. ولی یکی از صفات مشخص اقتصادگرایی همانا عبارت است از پی‌نبردن به این ارتباط [مذکور] ...»

چه باید کرد؟ لنین، ص ۲۷۷

نامی که برای امیدواری به انکشاف درون‌زای مبارزات پرولتاریا از دل یک تضاد عام منطقی در دل جامعه‌ی سرمایه‌داری سراغ دارم، «وُرکریسم» است. معتقدم درنیفتادن به وُرکریسمی که منبع و منشأ همه‌چیز را مبارزات خودبه‌خود پرولتاریا می‌بیند، نیازمند خوانش جدی از چه‌باید کرد لنین است. لنین به روشنی اشاره به مرکزیت سیاسی‌ای دارد که به‌واسطه‌اش این پرورش انقلابی طبقه‌ی کارگر ممکن می‌گردد؛ مبارزه‌ی اقتصادی و این تصادمات خودبه‌خودی در ذیل مبارزه‌ی طبقاتی با ارجاع به لنین همواره باید با پیش‌برد خط سیاسی مشخص پرولتری توسط حزب پرولتاریا در برنامه‌ی

سیاسی مبارزه طبقاتی پرولتاریا جای گیرد. این را نباید صرفاً مرکزیتی از سر انضباط (که البته انضباط مبارزاتی هم یک اصل است) بلکه از سر همان چیزی بدانیم که وصف‌اش بالاتر رفت. پرولتاریا نه مطرود پدیدار واقعی جامعه‌ی مدنی، بلکه پایه‌ی سازنده‌ی اجتماع و به تبع منطقاً عنصری از جامعه‌ی مدنی است؛<sup>۳</sup> بدین ترتیب در فرآیند تکامل جامعه‌ی بورژوازی کارگران هم بنا بر شاکله‌ی ساختاری سرمایه هر لحظه بیش‌تر و بیش‌تر در دل ساختار این جامعه قرار می‌گیرد تا خود اجتماع فرونپاشد. طبیعی‌یتی که در متن سندیکا به مطرود بودن پرولتاریا اطلاق می‌شود متناقض است با طبیعی‌یت سرمایه در روند گردش‌اش و جهانی که ساخته؛ چه اگر این‌گونه بود چرا پرولتاریا تا امروز در سرمایه‌داری مانده است؟ با تلویزیون و روزنامه و ایدئولوژی دست دوم؟ اگر پرولتاریا به جهت ضرورت‌های بنیادین اقتصادی‌اش وارد مبارزه‌ای مداوم شود که اجابت اقتضائات آن به انقلاب انجامد، رادیو و تلویزیون (انحرافات وارد شده توسط نیروهای بورژوازی) این سازوکار خودپوی اصلاح انحرافات را مانع می‌گردد؟ از این رو نباید پرولتاریا را در تجریدی صرف به جای‌گاهی برکشید که مفهوم پرولتاریا در تولید سرمایه‌داری را در تناقض با واقعیت ایدئولوژیک سرمایه قرار دهد. چنین تجریدی از سرمایه‌داری کلیت را مدنظر قرار نمی‌دهد و در سطح مفهومی، تضاد عام یک شیوه‌ی تولید را بی‌واسطه و بی‌میانجی بر روی روندهایی از واقعیت تصویر می‌کند که متغیرهای گوناگون فراوانی دارد و مهم‌ترین آن‌ها سیاست سرمایه است.

بعدتر به این سیاست می‌پردازیم، ولی تا این جا بد نیست دوباره برگردیم به بحث لنین. آقای راسخ حرف لنین را نقض می‌کند و سمت سیاسی آن را ابتدا با تجرید پرولتاریا بی‌منشأ می‌سازد و با استفاده‌ی خاص از تضاد عام کار و سرمایه در مسئله‌ی سیاسی مشخص آن را به دل مبارزات اقتصادی کارگران می‌برد؛ او می‌گوید «سندیکای شرکت واحد از چشمه‌ی جوشان تضاد کار و سرمایه تغذیه می‌کرد و به این ترتیب به راحتی فریب تحركات سیاسی بورژوازی را نمی‌خورد.» اما درست‌تر این است که بگوییم پیگیری و کارگذاری سیاست مشخصی که رهبری مبارزات اقتصادی پرولتاریا را در نزدیک‌ترین مواضع سیاسی منطبق بر منافع جهانی پرولتاریا پیش‌برده است، سندیکا را در برابر گزند ۸۸ ایمن کرد. موضع سندیکا خودبه‌خودی نبوده است، چه اگر بگوییم خودبه‌خودی پرولتاریا این امکان را در ساخت سندیکایی‌اش دارد، در موضع اخلاقی راسخ آچمز می‌شویم؛<sup>۴</sup> یعنی کفایت سکوت کرده و منتظر سیر تکاملی خودپوی سندیکا باشیم یا در آوانگاردترین حالت‌اش صرفاً به خود مبارزه‌ی اقتصادی دامن زنیم تا سازوکارهای خودپوی ازکار نیفتند. باید گفت حتی اگر کارگران سندیکای واحد در وهله‌ای خودبه‌خود این موضع را گرفته‌اند، تضمینی بر سیاست‌ورزی پرولتاریا نیست. نه با استقراء از یک واقعه می‌توان نتیجه‌ای که راسخ می‌گیرد را گرفت و نه برکشیدن بی‌واسطه‌ی این امر از سطح مفهوم و نظریه، صحیح است. درواقع در این صورت منشأ خود انحراف نمی‌تواند جایی غیر از آن مبارزه‌ی خودبه‌خودی

---

<sup>۳</sup>. وقتی راسخ از یک سو پرولتاریا را "یگانه هستی کلیت‌بخش" و از سوی دیگر "یگانه مطرود جامعه‌ی مدنی" می‌خواند، دارد دو سطح را خلط می‌کند. احتمالاً رفیق ما در نظر دارد که پرولتاریا چون عنصر اساسی تضاد کار و سرمایه است، به سرمایه‌داری "کلیت بخشیده است" و به‌خاطر مورد استثمار قرار گرفتن در تضاد کار و سرمایه، از جامعه‌ی مدنی کنار گذاشته شده است. اتفاقاً برعکس، پرولتاریا به عنوان نیروی سیاسی پیش‌برنده‌ی کمونیسم است که نمی‌تواند در جامعه‌ی مدنی شرکت کند؛ و بورژوازی شاکله‌اش کتمان ساختاری این تضاد است. پس برای هر فردی، چه پرولتر و چه بورژوا، جامعه‌ی مدنی به‌خوبی کار خواهد کرد. اما از این‌ها بگذریم؛ توصیفی سیاسی از این گزاره هم اوضاع بهتری نخواهد داشت. اگر بگوییم هستی پرولتاریا، کلیت‌بخش سیاست است، به امکانی عمومی درون آن اشاره کرده‌ایم که چیزی جز عام‌ترین شکل این همان‌گویی نخواهد بود؛ و اگر هستی پرولتاریا را همان جنبش کارگری فرض بگیریم، به قول لنین جز انحرافی اقتصادگرایانه مرتکب نشده‌ایم.

<sup>۴</sup>. بعدتر این نگاه را با لنین به‌کفایت توضیح خواهیم داد.

باشد. وجه مهمی از لنینیسم پذیرش مرکزیتی سیاسی با وظیفه‌ی بازخوانی سیاست روزمره‌ی پرولتاریا در نسبت با افق منافع تاریخی پرولتاریا برای صدور دستورکار روز سیاست کمونیستی است.

پرولتاریا مبارزه‌اش را در سطح اقتصادی با سرمایه پی می‌گیرد، اما باید بر این اذعان داشت که تا وهله‌ای که پرسش پرولتاریا، لغو کار مزدی نشده است، یعنی احتمالاً تا نزدیک‌ترین گام‌ها به انقلاب، بورژوازی در پی یافتن پاسخی در همین سازوکار موجود سرمایه برای پرسش‌های اقتصادی پرولتاریا برمی‌آید. پس خود مبارزه طبقاتی در مقام این مبارزه‌ی اقتصادی در نهادهای پرولتاریا تا آن سطح همیشه احتمال درغلتیدن به درون بورژوازی را دارد؛ نه درغلتیدن و انحرافی از بیرون، بلکه پذیرش حضور در درون ساختار سرمایه. بورژوازی تا آن جا که پرولتاریا نقطه‌ی توقف سیاسی بر مسیرش نگذارد، می‌تواند تا همیشه پاسخ‌هایی را برای پرسش‌های اقتصادی پرولتاریا بگذارد. پرولتاریا زمانی می‌تواند از این استثمار تن بزند، که در برابر سیاست‌شی‌واره‌ی سرمایه، سیاستی مختص خودش کارگذاری کند و یک "نه" سیاسی را در برابر بورژوازی کارگذاری کند.

در این مورد لنین صریح است و می‌گوید سازوکار پیش‌برد این سیاست به‌دست انقلابیون حرفه‌ای و حزبشان است که ضمانت می‌شود؛ رهبری سازمان پرولتاریا (و سازمان‌های اقتصادی‌اش نیز) را به‌دست خواهند گرفت. اگر این سیاست را تصریح نکنیم، این‌ها همگی به‌معنای کنار گذاشتن شق اول بحث لنین است: یعنی لزوم مبارزه‌ی سیاسی توسط **حزبی برای پرورش انقلابی پرولتاریا**؛ نگفتن این همانا غیاب سیاست است که در احاله‌ی مبارزه‌ی طبقاتی به مبارزه‌ی اقتصادی رخ می‌نماید.

### گام دوم به‌پس: غیاب سیاست

تجربید پرولتاریا به معنایی که گفتیم، لاجرم به ایمان به کفایت سیاست در حال تکوین پرولتاریا در طی مبارزات خودبه‌خودی اقتصادی‌اش خواهد انجامید. گفتیم این یعنی "ورکریسم" یا به قول لنین یعنی "اکنونیسم". در پس این حرف چرا مدافع سرنگونی کارگری نباشیم؟ چرا و به چه لزومی امپریالیسم را یکی از عناصر تعیین‌کننده‌ی تحلیل‌مان در خصلت دولت ج.ا. قرار دهیم؟ سرنگون طلبی پس از آمدن ترامپ چه چیزی بیش از یک توضیح ساده از تطابق زمانی این دو توسط رفیق راسخ پیدا می‌کند؟ کمونیست‌ها در چندسال اخیر این مسئله را با خصلت ساختاراً چیره‌ی سرنگونی طلبی توضیح داده‌اند. با پذیرش امکانات تام مبارزه‌ی روزمره در اصلاح خودپوی "انحرافات سیاسی" چنین سیاستی چگونه ممکن است؟ مقابله با سرنگونی کارگری چگونه ممکن است؟ دقت کنید توضیح عدم تشکلیابی کافی پرولتاریا در این زمینه نابسندده می‌ماند؛ چراکه عامل مهم ورود به مبارزه‌ی جنبشی-توده‌ای را در فرآیند تشکلیابی پرولتاریا کنار می‌گذارد. این استدلال روزبه راسخ نمی‌تواند به ما بگوید که چرا همچون رفتار بلشویک‌ها در انقلاب ۱۹۰۵، با وجود عدم تشکلیابی کافی پرولتاریا اما همچنان ورود به مبارزه‌ی خیابانی را حاوی تجربیات طبقاتی برای طبقه‌ی کارگر نمی‌دانیم.

سازماندهی جنبش کارگری از اهم واجبات یک خط سیاسی کمونیستی است؛ نیز پرداخت مسائل کارگری و اعطای بیانی به آن که در قامتی کلیت‌مند جایگاه خودویژه‌اش را بتواند پیدا کند؛ به قول رفیق لنین در قامت رهبر توده‌های زحمت‌کش جامعه به‌سوی دیکتاتوری پرولتاریا. در نظر یک کمونیست پرداختن به ساختن و در دست‌گیری نهادهای

مبارزاتی کارگران در محیط‌های کارخانه همان قدر اهمیت باید داشته باشد که تبیین و افشای سازوکارهای سیاسی سرمایه در تمامی سطوح اش؛ تسلیح پرولتاریا به سیاست کمونیستی. اما در متن سندیکا برای تبیین علل انحرافات، کوچک‌ترین اشاره‌ای به سیاست بورژوازی زاده شده از دل جنبش کارگری نمی‌شود. گویی بازگشت به فعالیت کارگری ضمانتی لازم و کافی است برای پیش‌برد سیاست طبقاتی.

رفیق راسخ در دایره‌ی مفهومی‌ای که در اختیار ما قرار می‌دهد، انحراف‌های پرولتاریا را بورژوازی می‌نامد، اما ریشه‌ی آن را در ترک مبارزه‌ی روزمره در سطح کار شرکت واحد یا نزدیک شدن به گروه‌های چپ لیبرال می‌بیند. توضیح دادیم که این عاملیت دادن به کارگران سندیکا در انتخاب‌شان چطور می‌تواند به بی‌عملی در مقابل انحراف‌شان منجر شود، اما علی‌الحساب به این پیردازیم که چه رابطه‌ی خطی‌ای بین ضد تحریم بودن رضا شهابی و فعالیت سندیکایی برقرار است؟ چطور کیفیت خاص مبارزات پرولتاریا علیه امپریالیسم و چطور چپ سرنگونی طلب که بیش‌تر از ما در جنبش کارگری و معلمان در حال سازمان‌دهی است در این توصیف جای نگیرد؟ آن‌ها بد هستند چون خوانش ما از مارکس و لنین را نمی‌پذیرند؟ پس چرا وارد کار تعاملی مستقیم با آن‌ها نشویم؟ پول بگیر هستند یا ساختار سرمایه آن‌ها را با سیاستی حاضر و آماده مسلح کرده است؟ این جاست که می‌گوییم پذیرش کفایت معیار لازم و اساسی تحت عنوان "پیش‌برد جنبش کارگری"، شاید تا جایی به ما کمک کند، اما نهایتاً ضربه‌ی اساسی را به سازماندهی خود پرولتاریا وارد خواهد آورد.

غیاب سیاست یعنی همین؛ موضع درست فقط در کار در جنبش کارگری نهفته نیست. موضع درست از بیرون جنبش کارگری در درون آن ضمانت شود. به همین نسبت است که باید از راسخ پرسیم چرا شورآگرایی را با این هجمه کوبیده شد؟ با سخن وی شاید بتوان گفت که شورآگرایی زود هنگام بود، اما نمی‌توان شورآگرایی را با این موضع، علیه ضرورت پرولتری و پیش‌برندگان آن را دشمنان پرولتاریا نامید؛ چراکه آن‌جا مجموعه‌ای از فعالین در حال کار در بغرنج‌ترین و بحرانی‌ترین نقاط جنبش کارگری بودند. این آیا برای‌شان سیاستی درست به همراه آورد؟ پاسخ یک خیر است اما در نظرگاه رفیق پاسخ می‌بایست آری می‌بود. این‌طور نبوده که مشتی خارج‌نشین از بیرون گود بگویند لنگ‌اش کن! می‌دانیم چپ سرنگونی طلب و انحرافات کارگری تاکنون بیشتر و بیشتر از ما کنار کارگران به اصطلاح مبارزه کرده‌اند. گردنه‌ی اساسی آن جاست که بتوان در دل روند این مبارزه، با اتخاذ سیاست مشخص کل نیروی دشمن را از زدن حرف سیاسی خلع سلاح کرد؛ وقتی خود جنبش را به‌عنوان ضمانت سیاسی - در هر سطحی - می‌پذیریم، خودمان سلاح‌ها را زمین گذاشته و باخت را درونی کرده‌ایم. در برابر این باخت درونی شده اصلاح موضع راسخ ضروری است.

همچنین کوچک‌انگاری دشمن، ضربه به جبهه‌ی پرولتاریا است و تبلیغ آن پیشاپیش دشنامی است به خود پرولتاریا. رفیق عزیز! اگر دولت‌مردان جمهوری اسلامی نمی‌توانستند یک مهدکودک را نیز اداره کنند، کل کشته‌های رفقای کمونیست از پس ۵۷ به این سو، پذیرش و تن‌دادن پرولتاریا به این نظم و حتی پایدار ماندن این دولت آیا چیزی جز دشنام به رفقای ما و پرولتاریا است؟ وقتی سیاست غایب شود، و تنها جزء محدود شده به چارچوب مبارزات اقتصادی آن لحاظ گردد، دلیلی ندارد دولت این‌گونه بازنمایی نشود؛ وقتی تضاد کار و سرمایه بی‌میانجی بر روند امروزین واقعیت تصویر شده و پرولتاریا بی‌سلاح و زره به این جایگاه برکشیده شده، مانعی نیست که از آن سو دولت سرمایه‌داری نیز این‌گونه بازنمایی کاریکاتوروار نشود: دولتی که چیزی نیست جز مجموعه‌ی همین سرمایه‌داران که توسط پرولتاریا

این جا و آن جا می‌تواند با سندیکا پس رانده شود<sup>۵</sup>، یعنی آنقدر در برآیندش ضعیف است و محتاج فریب، پس در واقعیت حتی یک مهدکودک هم نمی‌تواند اداره کند. این‌ها تهییج پرولتاریا نیست و به گمانم نگاه دشنام‌وار به خود طبقه‌ی کارگر است.

صراحتاً باید پرسیم چرا به قول لنین «هرگاه از الفبا شروع نکنیم نمی‌توانیم با هم کنار آییم» و اساساً چرا برای توضیح هر مبحثی و هر واقعه‌ای، باید چرخ را از اول اختراع کرده و به پیش از آن مبارزاتی که در تاریخ پیش رفته است باز گردیم؟ پرسش اساسی متنی که می‌خوانید در واقع همین مسئله است و در زمینه‌ی غیاب سیاست، قصد و نیت اصلی‌ام پرداختن به عقب‌گردی است که در سراسر متن راسخ شاهدش بودیم. برای خواننده‌ای که آگاهی از جدال سیاسی نداشته باشد، شاید سؤال شود که چرا چنین شعارهای طبیعی و معصومی مثل «سندیکای شرکت واحد از چشمه‌ی جوشان تضاد کار و سرمایه تغذیه می‌کرد و به این ترتیب به راحتی فریب تحرکات سیاسی بورژوازی را نمی‌خورد» و «این تنها طریق صحیحی بود که سندیکا می‌توانست حقیقتاً یاری‌رسان «مردم به‌جان آمده‌ی» خیزش دی‌ماه باشد از طریق ترویج الگوی صحیح مبارزه‌ی طبقاتی کارگران در مرحله‌ی کنونی» یک آژیر خطر حقیقی می‌تواند باشد؟ جدال، جدال بین «ورکرسیسم خوشبینانه» و «پیش‌برد سیاست کمونیستی در درون طبقه‌ی کارگر» است.

در متن راسخ تا جایی که نهایتاً استدلال می‌شود «بی‌تجربگی کارگران باعث شد تا به جای استفاده از زمان برای بازسازی بدنه‌ی سندیکا و بازآموزی از تجارب و همچنین استفاده از امتیازات به دست آمده برای تقویت توان کارگری سندیکا، احساساتی شده و تلاش کنند تا با همان توان موجود بار دیگر به مقابله برخیزند»، ایرادی به‌نظر نمی‌رسد، این‌ها صرفاً تلاش‌های یک سازمان کارگری برای یافتن قوام‌واره‌ای برای خودش است.

در متن "هسته‌های کارگری"<sup>۶</sup> آمده است که «هسته‌ی کارخانه با تکیه بر اتحادیه‌ی کارگری می‌تواند نفوذ خود را در بین سایر کارگران گسترش دهد و آن‌ها را به مبارزه در راه خواست‌های فوری بکشاند»؛ می‌دانیم هسته‌های کارخانه بنیادی‌ترین ابزار و عنصر بازتولید احزاب کمونیست بر پایه‌ی کارخانه هستند. اما باید بگویید هسته‌های کارخانه سیاست‌های احزاب کمونیستی را به درون کارخانه می‌برند و آن را در کلیت‌اش برای «مصممانه‌ترین و پیگیرترین مبارزات علیه هرگونه انحراف از خط کلی» کمونیسم می‌پراکنند. مشخص است این از سر «عکس‌العمل سریع نسبت به هر واقعه‌ی داخل کارخانه و کشور» میسر می‌شود. معتقدم بنا به آن‌چه گفته شد، این عنصر ضمانت سیاست از بیرون مبارزه‌ی اقتصادی و روزمره در کارخانه توسط عناصر کمونیست توسط آقای راسخ نادیده گرفته شده است. توضیح خواهیم داد چرا.

---

<sup>۵</sup>. به قدر کفایت درباره‌ی چرایی سندیکا صحبت کردیم. در تشکیل سندیکا تمام انرژی و توان را باید گذارد، باید در سازمان‌دهی مبارزات اقتصادی طبقه‌ی کارگر کوشید؛ اما این تلاش باید یک تلاش سیاسی باشد و نباید پشت نام‌هایی مانند تلاش کارگری یا سازمان‌دهی کارگران، این ضرورت سیاسی گم شود. نطفه‌های سیاسی شکل گرفته در درون کارخانه‌ها و محل‌های کار هرکدام وظیفه‌ی تبیین و پیش‌برد مقتضیات سیاسی مبارزات پرولتاریا را در زمینه‌ی سیاست کلان کمونیستی خواهند داشت. این نافی پی‌گیری منافع روزمره‌ی کارگران در کارخانه و تأسیس سازمان‌های اتحادیه‌ای کارگری نیست. هر دو باید کنار هم‌دیگر وجود داشته باشند ولی تفکیک این دو سطح بسیار حیاتی است: در سطح منطقی، تضاد کار و سرمایه تضاد بنیان‌گذار است و پرولتاریا جایگاه اساسی‌اش در مناسبات تولید را از این‌جا کسب می‌کند، اما در سطح سیاسی، اگر تشکل کارگری شکل گرفته حول مبارزات اقتصادی پرولتاریا، رهبری سیاسی مشخصی نداشته باشد، این امر کارگر را به مقام یک طبقه‌ی سیاسی برخواهد کشید. و او را درون بورژوازی تثبیت خواهد کرد.

<sup>۶</sup> مصوب انترناسیونال سه

راسخ می‌گوید «هیئت مؤسسان روز به روز بیشتر خود را در قهقرای جامعه‌ی مدنی می‌یافت. کردارش بیشتر در ساحت جامعه مدنی معنا پیدا می‌کرد و همچنین گفتارش روز به روز بیشتر با لیبرالیسم عجین می‌گشت. اما این تنش در خود سندیکا نیز همواره وجود داشت. اگرچه خط صحیح کارگری همواره دست بالا را داشت، در گفتار و منش اعضای سندیکا نیز این تنش مشهود بود. سندیکای شرکت واحد از چشمه‌ی جوشان تضاد کار و سرمایه تغذیه می‌کرد و به این ترتیب به راحتی فریب تحرکات سیاسی بورژوازی را نمی‌خورد. این دقیقاً همان تمایزی است که باعث شد در یورش قدرتمند امواج لیبرالی در ساحت جامعه‌ی ایران در سال ۸۸ احزابی که حتی خود را لنینیست می‌دانستند یکسر قبای سبز پوشیدند اما سندیکا ابداً مسحور این نمایش ارتجاعی لیبرالی نشد. سکوت سندیکا در قبال یورش گسترده‌ی طبقه متوسط شهری به منظور پیشبرد پروژه‌های مخملی بعدها داد و نعره‌های چپ‌های لیبرال را در آورد. جذب نشدن و تحلیل نرفتن سندیکا در پروژه‌ی امپریالیستی سبز، غش و ضعف نکردن برای دموکراسی و جامعه‌ی مدنی و عدم هرگونه مشارکت در جنبش سبز نشان می‌داد که خط سندیکا خطی کارگری است. اگرچه در آن زمان بسیاری از فعالان سندیکا در تجمعات سبز شرکت جستند اما ذات پراتیکی که در سندیکا در جریان بود به چنین انحرافی اجازه‌ی ظهور و بروز نمی‌داد.»

بیاید قدم به قدم به نکاتی که در این پاراگراف می‌بینیم بپردازیم. بالاتر توضیح دادیم که در جامعه‌ی مدنی کسی فریب بورژوازی را نمی‌خورد، جامعه‌ی مدنی خود فریب بورژوازی است و برای بیرون ماندن از آن نیاز به سیاستی است که هر دم این بیرون ماندن را در روند مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا حک و اصلاح کند. رفیق انگار انتظار چیزی که در سندیکا رخ داده را نداشته و در برابر آن سعی می‌کند از دل مبارزه‌ی سندیکا چیزی را از جنس یک روند تکاملی به سوی سیاست کمونیستی استخراج کند؛ این خطای مهلک متن است.

اقتصادگرایی می‌گوید «مبارزه در راه وضعیت اقتصادی یا به عبارت بهتر کارگران برای کارگران». راسخ در این جا سیاست را دخیل می‌کند اما به نفع برقراری رابطه‌ی کارگران برای کارگران: موضع رفیق راسخ در ابتدا اگر مثل لنین پیگیری جنبش خودبه‌خودی (و چنین سیاست خودبه‌خودی) بوده، کاملاً به حق و به جا ممکن بوده است؛ اما هرچه قدر با پیگیری مبارزه و انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی پیش رفتیم و هرچقدر حیثیت خودبه‌خودی این نهادها روشن شد، رفیق راسخ «نارسایی‌ها را به درجه‌ی فضیلت ارتقاء داده» و به تبیین و تأیید سرشت خلل‌ناپذیر کار کارگری در سندیکا «محمل نظری می‌دهد»؛ مصیبت گران که لنین می‌گوید از این جا فرا می‌رسد. کار کارگری اساس مبارزه‌ی کمونیست‌ها است، اما به هیچ عنوان ضمانتی سیاسی برای بیرون افتادن پرولتاریا از ذیل مناسبات بورژوازی نمی‌دهد، از همین رو راسخ از این اتفاق گویا جا خورده است؛ به قول لنین «اقتصادگرایی به مراتب بیش از آن چه ما تصور می‌کردیم خود را سخت‌جان نشان داد.»

حتی اگر منظور وی از شرایط و جوانب به اصطلاح سیاست اتخاذ شده در سندیکا «سیاست تردیونیونیستی یعنی کوشش عمومی همه‌ی کارگران برای وادار نمودن دولت به اتخاذ تدابیر چندی باشد که علیه بدبختی‌هایی که ذاتی وضعیت آن‌ها است متوجه است، ولی این وضعیت را برطرف نکند، یعنی تابعیت کار از سرمایه را از بین نبرد» در این صورت این تز راسخ درست است. این که مبتنی بر مبارزه‌ی اقتصادی، بخشی از سیاست در تضاد با آن چه در جامعه‌ی مدنی بوده پدیدار شود به معنای پس راندن تمام و کمال بورژوازی نیست. تمام تصادمات در وهله‌ی مبارزه‌ی سندیکا در سطح مبارزه‌ی روزمره رخ داده، حال آن که راسخ «فضائل خودبه‌خودی» دوره‌ای از سندیکا را به امروزی می‌کشاند که لزوم پیش‌برد سیاست کمونیستی در درون طبقه‌ی کارگر بیش از هر زمانی هویدا گشته است.

در مقابل، باید سمت لنین ایستاد که «سوسیال دموکراسی نه فقط در مناسبات طبقه‌ی کارگر با گروه معینی از صاحبان کارخانه‌ها نماینده‌ی این طبقه است، بلکه این نمایندگی را در مناسبات وی با تمام طبقات جامعه‌ی معاصر و با دولت [و به قول لنین با امپریالیسم به مثابه عالی‌ترین سطح سرمایه‌داری] که قوه‌ی متشکل سیاسی است نیز دارا است.» ما این‌گونه عملکردی را باید بیرون از مبارزه‌ی اقتصادی طبقه‌ی کارگر داشته باشیم تا بتوانیم شکل دهیم به کلیتی از سیاست کمونیستی که به قول لنین از انقلاب می‌آموزد و به انقلاب می‌آموزاند. ما در بخش اول متن روزبه‌راسخ دریافتیم از مبارزات پرولتاریا چه باید بیاموزیم، اما هیچ چیزی از آموختن به این مبارزات گفته نشد بلکه به جای آن وی درباره‌ی وظیفه‌ی فراموش شده‌ی سندیکا در دی‌ماه ۹۶ می‌گوید «این تنها طریق صحیحی بود که سندیکا می‌توانست حقیقتاً یاری‌رسان «مردم به‌جان‌آمده‌ی» خیزش دی‌ماه باشد - از طریق ترویج الگوی صحیح مبارزه‌ی طبقاتی کارگران در مرحله‌ی کنونی». این که سندیکا پیش گذاشته شود، سیاست مشخص کمونیست‌ها بود که در درون حوزه‌ها باید پیش برده می‌شد و یا مبارزاتی بر گرده‌ی سندیکا؟<sup>۷</sup>

درباره‌ی چشمه‌ی جوشنده‌ی تضاد کار و سرمایه چطور؟ گویا راسخ قائل است «هرقدر پرولتاریا امکان حاصل نماید بر ضد سرمایه‌داری مبارزه کند، پرولتاریا رفته‌رفته درک می‌کند که سوسیالیسم ممکن بوده و ضروری است. چون تنها یک سمت تضاد کار و سرمایه در وهله‌ی نهایی امکان پیروزی دارد». در بخش قبل توضیح دادیم این تجرید بی‌واسطه‌ی پرولتاریا است، نقل قول قبلی هم موضع رابوچیهدلو بود که لنین در جدل نامه‌ی چه‌باید کرد می‌گوید و ما بدون نشانه‌ی نقل قول آوردیم. در برابر این نظرگاه، همراه لنین در ادامه باید گفت «هرگاه چنین رابطه‌ای قائل شویم آن وقت به نظر می‌آید که معرفت سوسیالیستی نتیجه‌ی ناگزیر و مستقیم مبارزه‌ی پرولتاریا است؛ این به هیچ‌وجه صحیح نیست.»

نباید در مبارزه‌ی اقتصادی نگاه تکاملی داشت. تکاملی دیدن یک مبارزه‌ی اقتصادی اولین انحرافی که ایجاد می‌کند تکاملی/اولوشنیستی دیدن مبارزه‌ی سیاسی هم‌ارز با آن است. راسخ وقتی در جایی از متن از رضا کریم‌پور نقل قولی برای نبود حرکت پیشرفتی در سندیکا می‌آورد، همین نگاه تکاملی به سندیکا را در متن‌اش بازتولید می‌کند. کریم‌پور می‌گوید «سندیکای کارگران شرکت واحد از سال ۸۴ حول مطالبات اقتصادی شروع به مبارزه کرد و سندیکا را احیا نمود و در آن سال‌ها توانست با متحد کردن کارگران و کسب پیروزی‌هایی، اعتماد به نفس کارگران را افزایش داده و بستری به وجود آورد که مبارزه‌ی طبقاتی را به سطوح بالاتری ارتقا دهد. سرکوب سندیکا توسط دولت سرمایه‌داری مبتنی بر دیکتاتوری سرمایه و فراز و نشیب‌های مبارزه‌ی طبقاتی در ایران مبارزه‌ی جمعی کارگران شرکت واحد علیه تهاجم سرمایه را دچار افول کرد. هر چند در سالیان گذشته مواضع و بیانیه‌های سندیکا همچنان بر مسیر صحیحی قرار داشته است، اما همین که در تجمع یازده اردیبهشت به جای کمیت قابل توجهی از اعضای خود و بدنه‌ی کارگران شرکت واحد، در کنار دانشجویان و فعالین کارگری قرار می‌گیرد، نشان از عدم حرکت تکاملی آن دارد.»

---

<sup>۷</sup>. بماند که راسخ به دلایل نامعلومی از بازگو کردن تاریخ کامل سندیکای اکنون مضمحل‌شده سرباز می‌زند. وی باید اشاره کند که سندیکا که هر حرفی را از درباره‌ی اعدام افکاری گرفته تا هوایمی اوکراینی تا جنگ امروز اوکراین را به‌زبان می‌آورد، همچنین خواست بازنشستگان و مسائل راندگان را نیز در کانال‌اش بازتاب می‌دهد. تا این‌ها را کنار هم نگوئیم ضرورت این که یک سیاست مشخص برای سندیکاها باید پیش گذاشته شود که آن هم سیاست کمونیستی از بیرون است که ضمانت سیاست داخل را می‌کند مشخص نخواهد شد.

آیا جز این باید در پاسخ کریم پور هم گفت که به قول لنین «تکامل خود به خودی نهضت کارگری درست منجر به تبعیت این نهضت از ایدئولوژی بورژوازی می‌شود»؟ این خودبه‌خودی دقیقاً در چارچوبی که از جامعه‌ی مدنی ارائه شد قرار می‌گیرد، به قول لنین «تردیونیویسم چیزی نیست جز اسارت ایدئولوژیک کارگران از طرف بورژوازی»؛ اگر این را می‌دانیم باید بگوییم نقش کمونیست‌ها در نفی این خودبه‌خودی چیست و چرا از حرکت تکاملی سندیکا حرفی به میان می‌آید؟ چرا در جایی که عطفی‌ترین نقطه‌ی بحث است اشاره‌ای از پیش‌برد کمونیسم و سیاست کلیت‌داری که خط کمونیستی در توصیف دی و آبان داشت به‌میان آورده نمی‌شود؟ مگر قرار است سندیکا جای سازمان سیاسی را بگیرد؟ باید متوجه باشیم که تناقضات متن آقای راسخ، ناشی از تناقضات در همین اقتصادگرایی است. راسخ وقتی می‌گوید «تقریباً در آن زمان سندیکای شرکت واحد به عنوان آگاهانه‌ترین بیان مبارزات طبقه‌ی کارگر، داد لیبرالیسم در ایران را از راست تا چپ درآورد» کیفیت و واضحاً سیاسی برای سندیکا قائل می‌شود. مگر نه آن که سندیکا واقعاً سطوح ابتدایی مبارزات کارگران است، چگونه این کیفیت سیاسی را بدون نقش پررنگ کمونیست‌های دخیل در این فرآیند می‌توان بدان اطلاق کرد و آن را بدل به وهله‌ای اشاعه‌ای از خودبه‌خودی مبارزات کارگران کرد؟

بگذارید کمی دیگر پاسخم به این پرسش را به تعویق بیاورم و ابتدا ببینیم شکست این کیفیت سیاسی محیرالعقولی که آقای راسخ برای سندیکا قائل شده بود از زبان خودش چه دلیلی داشته است. وی می‌گوید «دستگاه تحلیلی سندیکا که در طی شانزده سال مبارزه‌ی طبقاتی بر ضد گفتمان لیبرالی آبدیده شده بود، به علت ضعف‌های ساختاری که از آن سخن گفتیم کنار گذاشته شده و نفوذ شبروانه‌ی لیبرالیسم جایش را گرفت. این بار کل اپوزیسیون از کارگران و فرودستان و وضعیت اسفبار معیشتی حرف می‌زد. در چنین وضعیتی سندیکا در تغییر آرایش نوینی که نیروهای سیاسی غرب‌گرا در پیش گرفته بودند، بلعیده شد. شاید گسترش گفتمان «فساد اقتصادی» دقیقاً آن بستری بود که شکل مشخص لیبرالیسم در این دوران توانست خود را به مدد آن آشکار کند».

آقای راسخ این تحلیل سیاسی نیست! بلکه تأیید روند مبارزات اقتصادی سندیکا در طی مسیر مبارزات علیه بورژوازی در درون بورژوازی است. باز باید به لنین مراجعه کنیم: «هرگونه کوچک کردن نقش عنصر آگاه یعنی نقش سوسیال دموکراسی، در عین حال معنایش، اعم از این که کوچک‌کننده بخواهد یا نخواهد، تقویت نفوذ ایدئولوژی بورژوازی در کارگران است. همه‌ی کسانی که از «مبالغه در ارزیابی ایدئولوژی»، یا از پربها دادن به نقش عنصر آگاه<sup>۸</sup> و غیره سخن می‌رانند، خیال می‌کنند جنبش صد درصد کارگری به‌خودی خود می‌تواند ایدئولوژی مستقلی برای خویش تنظیم کند و تنظیم می‌کند.» نفوذ شبروانه‌ی لیبرالیسم را با ارجاع به «علل ساختاری» یا کنار گذاشتن فعالیت سندیکایی نمی‌توان تبیین کرد، چراکه برقراری فعالیت سندیکایی را نمی‌توان ضمانتی برای عدم نفوذ لیبرالیسم دانست. سندیکا همان سندیکاست، بدون آنکه سیاست مشخص کمونیستی در آن برده شده باشد. سندیکا فقط در سطحی از مبارزه‌ی طبقاتی که مبارزه‌ی روزمره است می‌تواند و باید «بستری» برای سیاست مشخص کمونیستی حال حاضر باشد. این انتظار از سندیکا اشتباه است که از آن بخواهیم «گریزه‌ی طبقاتی» اش در «گلایه‌های» خود را «بازتاب سیاسی و سبک‌کاری معین بدهد»<sup>۹</sup>. آیا پاسخ این ارتقاء غرایز به دست کارگران، همان «کارگران برای کارگران» نبود که بالاتر گفتیم؟ لنین

<sup>۸</sup>. یعنی ورود سیاست مشخص در جامعیت خودش از بیرون مبارزه اقتصادی.

<sup>۹</sup>. در متن سندیکای واحد می‌خوانیم: «این‌ها تنها گلایه‌هایی بود که از گریزه‌ی طبقاتی یک تشکل کارگری برمی‌آمد و پس از آن نتوانست بازتاب سیاسی و سبک‌کاری معینی در سندیکای واحد بیابد»

واضحاً می‌گوید تردیونیونیسیم و «عنصر خودبه‌خودی در واقع همان شکل جنینی آگاهی است» و کارگران در طی مبارزات خود «رفته‌رفته لزوم مقاومت دسته‌جمعی را نمی‌خواهم بگویم درک می‌کردند، ولی حس می‌کردند»؛ «عصیان‌ها صرفاً قیام مردمان ستمکش بود، در عوض اعتصابات متوالی نطفه‌های مبارزه‌ی طبقاتی بودند ولی فقط نطفه‌های آن. این اعتصابات به‌خودی خود هنوز مبارزه‌ی سوسیال‌دموکرات نبوده بلکه مبارزه‌ی تردیونیونی بود [...] کارگران در آن موقع به تضاد آشتی‌ناپذیری که بین منافع آنان و تمام رژیم سیاسی و اجتماعی معاصر موجود، آگاهی نداشتند» بی‌نهایت نقل‌قول دیگر می‌توانیم بیاوریم ولی صرفاً همگی به بیان دلیل اصلی نگاشته شدن چه‌باید کرد می‌رسد: مبارزه با سیاستی که ذهنیت پرولتاریا در مبارزات اقتصادی‌اش را متر و معیار یگانه‌ی سیاست قرار می‌دهد.

این غیاب سیاست به مراحل تعجب‌آورتری نیز رسید. درباره‌ی دی و آبان بسیار تلاش شد که خط تمیز با دیگر جریان‌های سیاسی را حفظ و تبیین شود. نه ۹۶ و ۹۸ کارگری خوانده شد و نه موضعی در جهت حفظ منافع دولت اخذ گردید. در مباحث مستدل شده، دی و آبان خیزش‌های بی‌پیرایه‌ای بودند که توده‌های زحمتکشان را در فشارهای مهیب سرمایه از هر سو، جان به لب رسیده به خیابان ریخت. وجود سندیکا در بهترین حالت می‌توانست نمونه‌ای باشد که با کمک آن تبلیغ تأسیس‌اش را کمونیست‌ها انجام دهند و آن را در محیط‌ها و فضاها دیگر جنبشی آژیته کنند. همه‌ی این‌ها برمی‌گردد به سیاستی که کمونیست‌ها اتخاذ کردند. اما وقتی درباره‌ی خود سندیکا در دی و آبان صحبت می‌شود توصیف درست از وضعیت آن در پس این دو خیزش بی‌پیرایه، به وضعیت و شرایط مشخص باید ارجاع مستقیم داشته باشد. دی و آبان با سرنگونی طلبی رفت چون سندیکا "از طریق ترویج الگوی صحیح مبارزه‌ی طبقاتی کارگران در مرحله‌ی کنونی" اقدام نکرد و نتوانست "حقیقتاً یاری‌رسان مردم به‌جان آمده‌ی خیزش دی‌ماه باشد؟" یا همان‌طور که پیش‌تر گفته‌ایم و در نسبت با جامعه‌ی مدنی در اینجا اشاره کردیم، در دی و آبان سازوکاری سیاسی کار می‌کرد که می‌توانست حتی سندیکا را با خود ببرد؟<sup>۱۰</sup> بسیار خوب، اگر راسخ یک سندیکا داشت، قاعدتاً می‌بایست استراتژی‌اش نه روی برگرداندن از خیابان به کار حوزه‌ای، بلکه تبلیغ و ترویج در خیابان می‌بود؛ این یک اراده‌باوری خام بیش نیست. سندیکا در کوران دی و آبان نشان داد هیچ تضمینی در خود سازمان و ساختار این نهاد وجود ندارد که در پی نفی تمام و کمال عناصر بورژوازی پی‌گیری به‌خرج دهد. سندیکا مثل تمام نهادهای دیگر متناظر با مراحل انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا در مبارزات اقتصادی‌اش، همواره سیاستی را در خودش حمل می‌کند که اگر با افق کلان مبارزات طبقاتی پرولتاریا بازخوانی سیاسی نشود، چیزی در درون خودش برای پیش‌روی از جامعه‌ی مدنی (یا به قول لنین اقتصادگرایی) نخواهد داشت.

\*\*\*

<sup>۱۰</sup> بماند سوال بنیادی‌تر اما تا حدودی بی‌ربط به بحث: دقیقاً کجای دی ۹۶ و آبان ۹۸ "پس راندن بورژوازی" محقق شد؟ دیگر از واقعیت که نمی‌توان چشم‌پوشی کرد! در دی و آبان بورژوازی هیچ گامی به عقب نگذاشت، تنها محتاطانه‌تر اوضاع را پیش از هر گام‌اش بررسی می‌کند و در سطح دولت تغییر آرایشی برای پاسخ به این دو خیزش. اما بیابید صراحتاً پرسیم در دی ۹۶ و آبان ۹۸ چه عقب‌گردی به بورژوازی تحمیل شد؟ اگر دی و آبان خیزش بی‌پیرایه بود، چطور در قامت یک طبقه توانسته یک طبقه‌ی دیگر را به عقب براند؟ از کدام سیاست‌هایی که بی‌واسطه در دی و آبان بروز داشتند بورژوازی عقب نشست؟ باید گفت اگر عقب‌گردی هم بوده، این عقب‌گرد فاحش‌روزبه راسخ است از موضع صحیح در دی و آبان.

گفتیم که واضح است مبتنی بر سیاست صحیح کمونیستی، کار در کارخانه‌ها و در میان پرولتاریا باید پیش گرفته شود. صحبت بر سر این است که چه کاری؟ پذیرش آن چیزی که پرولتاریا هست یا تکوین سیاستی کمونیستی ناظر بر مبارزه‌ی طبقاتی در سطح کشور و جهان و ضمانت آن در مبارزات پرولتاریا؟ معتقدم از لنین به بعد باید تأکید بر دومی بگذاریم تا چرخ را از اول اختراع نکرده باشیم.

دیالکتیک مبارزه‌ی طبقاتی و سازمان‌لنیستی، مبتنی بر تقدیمی منطقی و نه زمانی است که امکان رشد و نمو پرولتاریا به مثابه سوژه‌ای سیاسی را میسر می‌سازد؛ از تضاد عام سرمایه می‌فهمیم تا پرولتاریا نباشد سرمایه‌داری نیست، اما سازمان‌لنیستی در تلاشی بی‌وقفه خود را بیرون از مناسبات بورژوازی قرار می‌دهد تا بتواند از موضعی به قفای‌اش بنگرد و پرولتاریا را از این بنیان‌سازی‌اش آگاه سازد. اگر جز این باشد، هم‌دستی‌ای بین سازمان و پرولتاریا نمی‌تواند شکل گیرد و «ورکریسم خوش‌بینانه» از یک سوی‌اش بیرون می‌زند و «فرقه‌گرایی» از سوی دیگرش. مسئله تصریح نسبت کمونیسم با «ورکریسم» در این وهله حیاتی است. نباید کارگرایان کلاسیکی که در جنبش کارگری رخنه کرده بودند و کمونیست‌ها با نقد آن‌ها سیاست را پیش می‌بردند، ملعون یا ذاتاً پلید بدانیم؛ آن‌ها هم همین نکته‌ای که گفته شد، یعنی پافشاری بر کشف خط سیاسی دقیقی مبتنی بر مبارزه‌ی طبقاتی و ضمانت آن درون پرولتاریا را نادیده می‌گیرند که نهایتاً آب به آسیاب بورژوازی می‌ریزند.

لنین می‌گوید «آیا نقش سوسیال‌دموکراسی غیر از این است که «روحی» باشد که نه فقط بر فراز نهضت خود به خودی پرواز کند بلکه آن را به سطح «برنامه‌ی خود» نیز ارتقاء دهد؟ البته نقش سوسیال‌دموکراسی این نیست که از دنبال نهضت گام بردارد؛ در بهترین موارد این برای نهضت بی‌فایده و در بدترین موارد بسیار و بسیار مضر است.» البته در زمانه‌ی ما، این مورد بسیار مضر و پرخطر است. در شرایطی که چپ از هر سو در حال خرابکاری در سیاست کمونیستی است و شرایط جهانی شکاف را بیش از پیش عیان و قابل بازگو شدن کرده است، نباید قافیه را به عقب‌گرد به پیش از لنین باخت.<sup>۱۱</sup>

---

<sup>۱۱</sup> تمام ارجاع‌ها از لنین برمی‌گردد به «چه‌باید کرد» ترجمه‌ی محمد پورهرمان.